

نقد داستان معاصر ایرانی

جستارهایی بر چهل داستان از نویسندگان معاصر ایران

منتقد: ضیا رشوند

Zeeya rashvand

جلد اول

نگاهی به داستان بلند "احتمالا گم شده ام" نوشته ی سارا سالار - ضیا رشوند

حکایت زنان متفاوت

عادت‌م هست هر کتاب داستانی را دوبار می‌خوانم بار اول بخاطر لذت بردن از خوانش داستان بار دوم برای نقد و تفسیرش. در نقد هم بیشتر به دنبال محتوی داستان و دغدغه خاطر نویسنده هستم. چه اینکه معتقدم پرداختن به فرم، تکنیک و روایت داستان برای کسی داستان می‌نویسد. مساله حل شده‌ای است. بقول دنوشر در کتاب "داستان و انسان" هرکس داستان خاص خودش را می‌نویسد.

از طرفی وقتی منتقد با داستانی مواجه می‌شود که طیف خوانندگان را بسوی خود جلب کرده. بایستی بر چپستی اثر انگشت بگذارد. تلاش کند تا زمینه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی مندرج در اثر را بنمایاند. در یادداشت حاضر به چند ویژگی داستان بلند خانم سالار اشاره می‌شود

1- جلد کتاب "احتمالا گم شده ام" با زمینه سبز تصویر زنی را نشسته بر تاسی را نشان می‌دهد که بر یکی از شش و جهش (تقدیر تغییر شده بقول راوی داستان) نشسته و با عینک دودی اش به دور دست خیره شده است. داستان بطور خلاصه شرح حال زنی است که در حین خیابان گردی از خانه تا مهد کودک پسرش - سامیار - با فلش بک‌هایی که به گذشته و حال زندگیش دارد. آمال و تصورات خویش را روایت می‌کند.

2- زن راوی در داستان نماینده زنان طبقه متوسط شهر نشین می‌باشد که علیرغم رفاه نسبی، با خلاها و کمبودهایی در زندگیش روبرو است. زن در داستان "احتمالا گم شده ام" معترض و ناراضی و ناآرام است. مثل زنان داستانهای "قصه ناتمام، نگو دختر، بگو عروسک" که یکی پس از ازدواج به ماشین خدمت‌رسانی تبدیل می‌شود و دیگری عروسک زیبا که فقط ظاهر زیبا دارند نیست. یا مثل زنان داستان "بعد از ظهر سبز" و "بوف کور" زن رمانتیک و اسطوره‌ای نیست این زن به همان میزان که از آگاهی اجتماعی برخوردار است. در ایفای نقش مادری نیز موفق عمل می‌کند.

3- در داستان زن راوی آرزوهای خود را در شخصیت "گندم" با مشخصات و توصیفات که از او می‌دهد. می‌یابد. داستان بیشتر حول محور "شخصیت گندم" روایت می‌شود. سوژه‌ای که خواننده را به خواندن کتاب مشتاق و مجاب می‌کند. اینکه گندم شخصیت تجربه شده جوانی راوی بوده است یا شخصیت ایده آل آینده راوی، مهم نیست. خواننده می‌تواند هر دو تلقی را داشته باشد. چیزی که جالب توجه است. تحت تاثیر قرار گرفتن راوی از گندم است. تمام فضای داستان از همین تاثیر پذیری حکایت دارد

4- گفته های دکتر روانکار در لابه لای داستان نیز تاکید و دلیل دیگری بر پریشان حالی و آشفتگی زن داستان دارد. زن داستان به بیماری خود آگاه است و نسخه های مشاوره روانشناس را در بعضی موارد بر نمی تابد و مسخره اش می کند. راوی شهامت لازم در اعتراف به کاستی ها و شکست هایش دارد. اما هنوز منفعل است. هنوز تحت تاثیر است. تحت تاثیر گندم فرید رهدار کیوان و... می باشد

5- تحلیل رفتار زن در تصادفی که خودرواش به خاطر پارک دوبله آسیب دیده و انعکاس رفتار زن با راننده سیمرغ و پراید، با شناختی که از راوی داریم اغراق آمیز و دور از واقعیت به نظر می رسد. این همه خونسردی و آرامش جای سوال پیش روی خواننده می گذارد. هرچند نویسنده تلاش دارد راوی را عنصری متفاوت معرفی کند. که برخلاف سایر آدمها که از تصادف می ترسند. ان را امری تازه یا تجربه ای نو در زندگی می بیند که باعث می شود زندگی تکراری اش را سمت و سوی بدهد. این زن حتی از تماس تلفنی همسرش با منصور - دوست صمیمی اش - در خصوص تصادف ناراحت و آزرده می شود. و در بحبوه تصادف نخ سیگاری از راننده سیمرغ نیز طلب می کند

6- نکته دیگری که در داستان با آن روبرو می شویم نوستالوژی بودن راوی است. یادآوری خاطرات گذشته، مادر و برادرهایش و بازگشتن به خوابگاه دانشجویی به بهانه دستشویی سامیار به که زمانی با گندم هم اتاق بوده اند. این که گندم واقعیت است یا خیال اما بازگشت ها هیچ کمکی به راوی نمی کند.

7- مردان در داستان نقش کم رنگی دارند. اما حضورشان، قابل تعمق است. مردانی که بقول راوی توانایی حرف زدن با چشم را ندارند. مردانی که سطحی اند و نمی توانند احساسات راوی را درک کنند. یا نگاهشان طمع ورزانه است. یا به لحاظ مصلحت زندگی مرسوم می باشد بعنوان مثال می توان از دو شخصیت مرد مورد اشاره داستان که تیپ و کاراکتر مشخصی دارند اشاره کرد. کیوان - همسر راوی - که در ماموریت کاری بسر می برد. همسرش را دوست دارد هر از چندگاهی تماس می گیرد و می گوید مواظب خودت باش. اما زن راوی هیچ احساسی به او ندارد. و منصور دوست صمیمی کیوان که در غیاب او از اعتمادش سو استفاده می کند و نگاه هوس آلود بر زن دوستش دارد. اما دیگر مرد مورد اشاره نویسنده فرید رهدار رقیب عشقی راوی با گندم که حتی یک نگاه به او نکرده و حسرت یک نگاه را بردل او نشانده است. تحت عنوان مرد ایده آل ازش نام می برد.

8- داستان بین خیال و واقعیت مدام در حرکت است. و نگاه متفاوت زن به زندگی و آدمها و حوادث اطراف... که غیر عادی به نظر می رسد. خواننده مجاب می شود با یک داستان پست مدرنیسم روبرو است

. فضایی که وفاداری به ارزش ها و چارچوبهای عرف زندگی زناشویی معنا و مفهوم رایج خود را از دست داده است . و همه چیز در قالب متفاوت بودن توجیه و تفسیر می شود .

نگاهی به داستان بلند "شبهه عطری در نسیم" نوشته ی رضیه انصاری

منتقد: ضیا رشوند

همیشه اولش همه چیز ماورای زمینی است. عقدی در آسمان ها بسته می شود. بعد آهسته آهسته می آید پایین. می رسد زیر زمین. زور می زنی که بگویی نه. این طورها هم نیست. مابه هم ربط داریم. خیلی ربط ها

به نقل از متن داستان صفحه 67

داستان "شبهه عطری در نسیم" تم اجتماعی دارد. داستان باورپذیر است که در آن به زندگی خانوادگی شغلی و دوستانه سه ایرانی مهاجر به نامهای پیمان، کیا و بهزاد می پردازد. با خرده روایتهای گوناگون به تشریح حال و احوال این سه می پردازد. داستان بیشتر وصف حال افراد است. بیشتر تلاش نویسنده نشان دادن ملال و شکست و کلافه شدگی انسانهای مهاجر است. در این یادداشت به ذکر چند مورد درباره داستان نویسنده اشاره می شود

1- داستان در آغاز پر هیجان و دارای جذابیت فراوانی است که ولع خواننده را برمی انگیزد اما در صفحات پایانی با ریتم کند و آهسته ای که دارد هیجان و جذابیت داستان فروکش می کند. طوری که خواننده از چند بخش اول داستان رضایت خاطر بیشتری نسبت به فصل های آخر داستان دارد

2- فصل بندی کتاب خوب و هوشمندانه انتخاب شده است. عناوین فصل چکیده داستان همان فصل هستند. داستان هر فصل که خوانده می شود دلیل انتخاب نام فصل بر خواننده عیان و مبرهن می شود (چهارپایه لق زندگی، بگذار بر زمین خود بایستم، هیچ، شبهه عطری در نسیم، آشپزباشی ها یا دارکوب می گوید، پانزده درجه زیر صفر، سال نو مبارک، نتیجه چخوفی، رمبش یک ستاره، پرتره یک تنهایی، دوشنبه آفتابی،)

3- "شبهه عطری در نسیم" حادثه محور نیست بلکه خاطره محور است با فیدبکها یی که راویان به گذشته زندگی و خاطرات خود دارند داستان را به پیش می برند. حتی فرزند خواستن میترا که با طفره رفتن همسرش پیمان در مواجهه با آن نیزه حادثه اثرگذار در داستان تبدیل نمی شود و همچنین وقوع زلزله در بم حس وطن پرستی با اجرای برنامه های فرهنگی و به نفع زلزله زدگان ادامه می یابد.

4- شخصیت‌های داستان نوستالوژی گرا هستند . گرچه مهاجرند دل درخاطرات میهن دارند . این روحیه در رفتار و سکنات بهزاد بیشتر از پیمان وکیا نمود دارد در صفحه های آخر به نقل از بهزاد در نقل مکان به خانه جدید اجاره ایش می خوانیم :

(تسبیح شاه مقصود را آویخت همانجا ، شاید چندتا عکس سیاه و سفید از بچگی خودش یا یاسمین راهم می زد به دیوار واسم آن گوشه رامی گذاشت دلتای نوستالوژی یا کنج شرقی صفحه 123)

5- داستان را که می خوانیم به اسامی آلمانی زیادی که شامل نام خیابان ها و اماکن شهری است برمی خوریم که نشان از آشنایی نویسنده با فضای جغرافیایی داستان هست . گویا نویسنده چند ماهی را در آلمان بوده اند . تجربه زیستن نویسنده کمک شایانی در بهتر شدن داستانش شده است

(قطار اینترسیتی ، اکسپرس ، مسیر برلین - برناو ، ویتنبرگ پلاتس ، مجله وگ ، اشتوگارت و...)

6- در فصل " بگذار بر زمین خود بایستم " شیفتگی و ارادت نویسنده به شاعر شاملو را می بینیم که با استادی تمام نظم و نثر را توامان باهم آورده است و توانایی قلم خود را به رخ خواننده می کشد . نمونه های انتخابی از شعر شاملو هارمونی خوبی بانثر داستان دارند و لطمه به داستان نمی زنند .

- در این شبکه مورگی پس کوچه و بن بست کاهلانه راه می افتد ...

- وبعد بهزاد نگهبان عبوس رنج خویش فوری برمی گشت . پشت سرش را نگاه می کرد که مبادا روح دیبا با ساطور خون آلود ایستاده باشد آن جا .

- آخر هنوز یادش می رود که دیگر سوار اسب تشریح نیست و...

7- دیالوگ های داستان از نقاط قوت داستان است . دیالوگ ها خوب بیان شده و متناسب با فضای ذهنی شخصیت های داستان است . دیالوگ ها بی ربط و پرت نیست با اینکه نویسنده زن است به تکه کلام مردها در داستان آشنایی خوبی دارد .

8- داستان " شبیه عطری در نسیم " داستان در پرداخت به سابقه سیاسی شخصیت های داستان به توضیحات مختصر اکتفا نموده است که خواننده را قانع نمی کند .

داستان بلند "شبيه عطري درنسيم" به عنوان اولين اثر خانم انصاري صادقانه بگويم داستان قوی و قابل
تأملي است که از خواندن آن لذت بردم .

تفسیری بر داستان "این بازی کی تمام می شود؟" آیت دولتشاه

منتقد: ضیا رشوند

یادم می آید اسفندماه داستان بلند "این بازی کی تمام می شود" آیت دولتشاه را خواندم. امروز که یادداشتهایم را مرور می کنم صلاح کار را در دوباره خواندن کتاب می بینم. داستان از زبان و روایتی صریح و سلیس برخوردار است. داستان خوشخوان است. نویسنده با قلم تصویری جزئیات را خوب برای مخاطب تشریح می کند. نگاه سینمایی بر داستان حاکم است.

نام کتاب دولتشاه من را به یاد متنی از نادر ابراهیمی در اثر "باردیگر شهری که دوست می داشتم" انداخت. هلیای من - به شکوه آنچه که بازیچه نیست بیندیش - من خوب آگاهم زندگی یک سر صحنه بازی است - مابرای بازی های حقیر آفریده نشده ایم .

سوالی که به عنوان خواننده، هنگام خواندن کتاب آن برایم مطرح می شود این که آیا زندگی همان بازی است؟ کدام بازی جدی است زندگی، تئاتر و سیاست؟ راوی در کجای این نقش ایستاده است؟ چه قدر راوی در بیان حوادث و اتفاقاتی که برایش اتفاق می افتد رو راست و صادق است؟ شخصیت‌های محوری داستان - افسانه و سهراب - داستان کدام یک مقصودند؟

داستان را که دنبال می کنم از بی‌اعتنایی‌های افسانه‌عصبانی می شوم. فکرم هزارجا می رود. چه برسر افسانه آمده است. چرا بی‌احساس شده است؟ مگر راوی چه کرده است که نسبت به او بی‌عواطف شده است؟ بین مانی و افسانه - براساس عکس‌های جامانده در خودرو راوی - چه رو ابطی حاکم است؟ افسانه برای من خواننده مجهول است. دوست داشتم از افسانه بیشتر بدانم این که چه کسی است؟ چه ویژگی‌هایی دارد؟ چگونه عاشق هم شده اند؟

از طرفی صبر و متانت راوی سر و جدم می آورد. راوی عاشق که بایستی انتقام بگیرد. هیجانی بشود. گستاخی بکند اسید بپاشد و... دهها رفتار ناجوانمردانه که سوژه صفحه حوادث روزنامه هاست از او سر نمی زند. راوی از نگاه نویسنده انسان باتجربه ای است. دوست داشتن را خوب ارج می نهد. بی‌اعتنایی هارا از جانب افسانه تحمل می کند. گرچه کلافه است اما بر اعصاب و روح و روان خودش مسلط است. با تلخکامی‌های افسانه زندگی را و کار را ادامه می دهد. اما اشکالی که در راوی می بینم بیش از حد محافظه کار است. بیش از حد رعایت حال افسانه را می کند؟

مانی که بعنوان رقیب عشقی، سرو کله اش پیدا می شود. حضورش پر رنگ می شود. نشانه های یک رقیب جدی را ندارد. برخلاف انتظار و احتمال خواننده کنجکاو حضورش سرد است. دوجا با او برخورد داریم یکی درعکسی بجا مانده درکنارافسانه است و دیگری در نزدیکی های تالارنمایش که با افسانه شانه به شانه هم راه می روند دست آخر این که با اعتراف حسین یآوری درباره او همه حدس ها نقشه برآب می شود .

فضای انتخاباتی داستان ، جنب و جوش هنرمندان برای تهیه فیلم تبلیغاتی برای نماینده و مسافرت به شهرستان محل اقامت نماینده نیز شور و هیجان خود را دارد. همانطور که درسیاست شکست است ناکامی است. درعشق هم این اتفاقات هست منتهی درسیاست فردسیاسی راحت شکست را می پذیرد اما درصحنه عشق بازی شکست توجیه ندارد. شکست تمامی احساس ها و عواطف را دربرمی گیرد و زندگی را دچار سردرگمی می کند .

به عنوان خواننده حدسم این بود که راوی به حنا ممتایل می شود چراکه با آدرس هایی که در جای جای داستان آورده شده بود . حنا می توانست جایگزین افسانه باشد. حدسی که با درانتهای داستان نقش برآب می شود .

اگر به دنبال لذت داستان هستید. بی پرو برگرد کتاب دولت شاه را بخوانید. تعبیر من از لذت داستان ، هنرداستان در نشان دادن خواننده پای حوادث و شخصیت هایش است. لذت جستجوی دنیای داستانی که مقابل شما قرار گرفته است. بی اغراق بگویم داستان "این بازی کی تمام می شود" بایستی خواند تا با قوت قلم و خیال نویسنده اش مانوس شد. نویسنده ای که به داستان می اندیشد و با داستان زندگی می کند .

نگاهی به داستان بلند "یکشنبه" نوشته ی آراز باسقیان

منتقد: ضیا رشوند

یکشنبه داستانی امروزی است. داستانی واقعی اما نه متفاوت، پیرنگ داستان آشفته حالی و طرد شدگی است. راوی داستان "آربی" به دلیل وضع پریشان حالی که (یکبار تجربه خودکشی) دارد. از طرف خانواده طرد می شود. و ساکن خانه ای می شود که پنجره اتاقش روبه کوه باز می شود. به نقل از متن داستان:

(اگر آن گوشه دنج با آن پنجره ای که روبه کوه باز می شد نبود هیچ وقت اجاره اش نمی کردم. شاید هیچ جای دیگری را اجاره نمی کردم....)

آربی هرچاکه برود آشفته حال است. وضع بهم ریخته اتاقش نیز آشفتگی و پریشان حالی اش را تایید می کند. شخصیت داستان واقعی است. آنقدر واقعی که تجربه خودکشی اش، نامرتب بودنش، رابطه با نیلوفر داشتنش و... تعجب خواننده را بر نمی انگیزد. بلکه آنها را تصدیق می کند. از روایت های تودرتوی که خواننده را گیج و مبهوت می کند در داستان یکشنبه خبری نیست. در داستان حادثه تصادف نیلوفر و مرگ محسن دوست راوی که کلیه اش را فروخته و بیماری ام اس گرفته به شیوه خبری و روزنامه ای بیان میشود که هول آورتاثر برانگیز نیست. این هم به دلیل عدم توصیف کافی نویسنده از کاراکترهای داستان از جمله نیلوفر و محسن است که در صفحات پایانی از سرگذشت آنها با خبر می شویم.

از بین ده شخصیت مطرح در داستان فقط "آربی" و جناب سرهنگ خوب توصیف شده اند. درباره شخصیت های دیگر از جمله (نیلوفر عمو میناس، مژگان مادر راوی و شقایق و بابک و محسن و احمد) شتابزدگی و کاستی در معرفی آنها دیده می شود.

در جای جای داستان یکشنبه با جناب سرهنگی مواجه می شویم که محکم و استوار احترام نظامی اش را برای راوی بجا می آورد. داستان که جلوتر می رود در صفحات پنجاه به بعد درمی یابیم که با روح سرهنگ مواجه هستیم نه خود سرهنگ. با توصیفاتی که نویسنده از سرهنگ می دهد خود سرهنگ نمادی است از یک روح خیرخواه، و نجات دهنده که در مواقعی راوی -نوه اش- کار خوب انجام می دهد. سرحال و قهرا است و برعکس در مواقع پریشان حالی اونیز عبوس و اخمو است.

(سرکه می گردانم جناب سرهنگ وسط شلوغ و پلوغی ها ایستاده بود. دستهایش را طوری از هم باز نگه داشته بود گویی می خواست بپرسد چه اتفاق افتاده ...ص 26).

(نه جناب سرهنگ...همان عکس خندان که در قلم باید می بود و حالا داشت به من می خندید " آه جناب خرچنگ تو مردی برو پی کارت حوصلت رو ندارم ...ص76)

فصل بندی داستان یکشنبه بر اساس مقاطع زمانی : (امروز ، فردا ، و یک ربع بعد ، یک سال قبل ، یک سال و چند هفته بعد ، یک سال قبل ، یک سال و چند دقیقه ی بعد ، آخر همان هفته ، چند روز قبل ، چند سال بعد ، چند سال قبل) هیچ کمکی به خواننده نمی کند . خواننده با خواندن رویدادها و روایت های داستان به مقاطع زمانی داستانها پی می برد.

عشق در یکشنبه جایگاهی ندارد. وفاداری تحمل و صبر آدمها نمود ضعیفی دارد . همه محو مشکلات خویش اند . پدر و مادر و اطرافیان یک فرزند غیرعادی را بر نمی تابند .

نوستالوژی بودن راوی در لابه لای داستان مشهود است . گردش هم که می رود سر از باشگاه آارات ، دبستان مریم و ...در می آورد . حتی خواب هم که می بیند . خواب دبستان مریم را می بیند . بازگشت به گذشته و تکیه بر اصالتها و نمادها برای راوی دلگرم کننده نیست . نیروبخش نیست . فقط از این بابت که در برهه خاص زمانی آنها را تجربه کرده است . آنها برای خود شخص او مورد توجه اند

(دیشب خواب دبستان را دیدم . همان دبستانی که وقتی کوچک بودم . برایم خیلی بزرگ بود . هنوز هم بزرگ بودص120)

(پیاده رو چسبیده به باشگاه را راست می گیرم می روم پایین . پس چرا به درش نمی رسممخصوص اعضای اقلیت مذهبی ارمنه . این نوشته همیشه به چشمم می خورد و هر بار توی ذوقم . نمی شد چیز دیگری باشد ؟ مثلا " ورود اقلیتهای غیرارمنی ممنوع " و...ص30)

روابط آربی با دوستان مسلمان عادی و خودمانی عین رابطه دو هم مذهب در داستان دیده می شود این همه خودمانی بودن با توجه به مسیحی بودن راوی با دوستان مسلمان اغراق آمیز به نظر می رسد . باورش مشکل است . به عنوان نمونه مشاجره راوی و احمد را بخوانید صفحه 83

- واقعا خاک برسرت که این طوری فکر می کنی ؟

- پس چی ؟

- نمی فهمم یعنی چی ؟

- زهرمار

سرنوشت شخصیت‌های داستان نیز قابل تامل است (آربی به خانه برمی گردد. مجموعه داستانش منتشر گردیده . نیلوفر نامزدمی گیرد . محسن می میرد ، شقایق وبابک به خارج کشور می روند و.) حلقه مفقوده داستان یکی درارتباط راوی باخانواده اش هست که سرسری از آن رد شده است . دیگری ارتباط آربی با نیلوفر که باتوجه ذهنیتهایی که از خواندن داستان به دست می آوریم داستان نامزدگرفتن نیلوفر خواننده را قانع نمی کند . وباور پذیر نمی باشد.

مقوله خودکشی نیز در داستان مغفول مانده است حتی راوی دربرابر سوالات عمو میناس واحمد دوست آربی که ازش درباره خودکشی سوال می کنند با اذعان نوعی کرختی نوعی بی حسی از دادن جواب قانع کننده طفره می رود . با توصیفات ومشخصه هایی که نویسنده از آربی می دهد نمی دانیم این خودکشی بعد فلسفی داشته یا شکست عشقی . این چیزی است که نمی توان با قطعیت درباره اش اذعان کرد .

تاملی بر عنصر زن در داستان بلند " پیکر فرهاد " نویسنده عباس معروفی

منتقد: ضیا رشوند

رمان " پیکر فرهاد " از این نظر که ادای دینی است به صادق هدایت - نویسنده شهیر ایرانی - قابل احترام و تعمق است اما به لحاظ نوع نگاه و زاویه ای که به عنصر زن و نوع مشابهتی که بین نظامی و نویسنده صادق هدایت دارد جای بحث و بررسی است. چه اینکه این دو از سرآمدان و مطرحان عرصه ادبیات ایران قدیم و معاصر هستند. من در این مقال می‌کوشم به عنصر زن و مرد از نگاه نظامی در منظومه ی شیرین و فرهاد، صادق هدایت در بوف کور، و عباس معروفی در پیکر فرهادش بپردازم.

• زن از نگاه نظامی

در منظومه نظامی شیرین زن عادی نیست. شیرین بامشخصه‌هایی که از او می‌شناسیم یک زن استثناء است. زنی است از طبقه حاکمان ارمنستان. قرار است در آینده به جای عمه اش حاکم شود و امورات مملکتی را در دست گیرد. شیرین - دختر زیباروی جوان ارمنستانی. زن تسلیم شده حرمسراها نیست. زنی است آزاد، دارای اسم و رسم و طبقه. اهل شکار و ورزش و گردش است. در یکی از همین گردش‌ها چشمش به تصویر دلربای " پرویز " پادشاه ساسانی می‌افتد. تصویری که شاپور قلمزن با داستان هنرمند اعجازگر خویش پرورانده و صورتگری نموده است. شیرین در صدد کسب اطلاعات از خسرو پرویز برمی‌آید. شاپور قلمزن درباری تعریف و تمجیدها از اندام و زیبایی و اصالت و شهامت او می‌کند. که شیرین را هوایی می‌کند تا او را ببیند و بیابد. با مشخصه‌هایی که نظامی در منظومه اش می‌دهد منعی بر معاشرت دختران و پسران، مردان و زنان نیست. دختران و پسران باهم به گردش و شکار می‌روند در جشن‌ها و مراسمات شرکت می‌کنند. در دیار شیرین کسی به پند و اندرز کسی نمی‌پردازد، کسی درپی افشاگری و هوچی‌گری نیست. در سرزمین شیرین همگان چنان مشغولند که نه از ورود غیر منتظره ولیعهد شاه ایران به سرزمین خود با خبر می‌شوند نه پروای سرگذشت عشق " شیرین و پرویز " دارند در این سرزمین جستجوگری شیرین برای دیدن پرویز عیب محسوب نمی‌شود. و زنان از یک شخصیت محکم و عصمت درونی برخوردارند. بنابراین نه زن اسیر عشق مرد است و بالعکس

شیرین از دیدگاه نظامی علاوه بر زیبایی ظاهری با وفاست. زیبایی معنوی اش جاه و جلال خسرو پرویز را به کرنش درمی‌آورد. لذا زن در موضع استقلال و قدرت در برابر مرد مطرح است.

• زن از نگاه هدایت

دو نوع زن در بوف کور مطرح است " زن لکاته ، زن اثیری " زن یا بهشتی است یا دوزخی ، فرشته است یا فاحشه .

زن اثیری ، دور از دسترس است . درتخیل مردها جا خوش کرده است . وقتی مردی در ازدواج با زنی که مطابق خواست او نیست به زن اثیری پناه می برد . زن اثیری به عنوان انسان نمود خارجی ندارد او کامل ولی ساکت و بی روح است .

" برای من او در عین حال یک زن بود و یک چیز ماوراء بشری با خودش داشت . قلبم ایستاد . جلوی نفس خودم را گرفتم . می ترسیدم که نفس بکشم و او مانند ابریا دود نا پدید شود . سکوت او حکم معجزه را داشت مثل اینکه یک دیوار بلورین میان ما کشیده بودند ... نه اسم او را هرگز نخواهم برد . چون دیگر او با آن اندام اثیری باریک و مه آلود متعلق به این دنیای پست درنده نیست . اسم او را نباید آلوده به چیزهای زمینی بکنم "

اما زن لکاته یک زن فاسد و ضد اجتماعی نیست . بلکه نماینده زنانی است نه کامل اند نه دنبال کمال می گردند . زنانگی که بیشتر تمایلات جنسی دارند و به خوشگذرانی و لوودگی مشغول هستند رجاله ها و لکاته ها به هم می آیند مشخصه رفتاری آنها تمایلات جنسی و شهوت رانی است . آنها به وضع موجود قانع اند و در پی تغییر نیستند

* زن از نگاه معروفی

پیکر فرهاد را می توان حاصل دو گفتمان ادبیات کلاسیک - نماینده آن نظامی - و ادبیات معاصر - نماینده آن صادق هدایت - در مقوله زن دانست . آیا زن در پیکر فرهاد نویسنده معروفی همان است که در شیرین و فرهاد نظامی گنجوی و بوف کور صادق هدایت مطرح می شود ؟ . برای جواب این دو سوال پیکر فرهاد را تحلیل می کنیم .

زن مطرح در داستان معروفی، همان زن قلمدان بوف کور است . گاه آسمانی و گاه زمینی . سرگذشت زن به قدمت تاریخ ایران با تمام رنج ها و ستم هایی که براو، رفته است را حکایت می کند . این زن را در برهه های تاریخی (ساسانیان مغول صفویه و تاریخ معاصر) و در مکانهای جغرافیایی (بلخ و بیهق و تهران و اصفهان و...) می بینیم . نویسنده در پیوستار تاریخی شکست ها و ناکامی های زن را به خواننده نشان می دهد . در زیر به چند مورد اشاره می شود.

(صدای غریبی می شنیدم . صدای چرخ و گاری وزنگ و آدم هایی که شتابان می گذشتند چرا همیشه احساس می کردم کاروان رفت و من جا ماندم ؟ ص 27)

(حقوق ماهیانه اش را می گرفت آرایش غلیظی می کرد و راه می افتاد . گوشه میدان فردوسی می ایستاد و آنقدر این طرف و آن طرف را نگاه می کرد که وقتی ماشین ها جلوش رج بستند یکیش را انتخاب کند و سوار شود و داغش را به دل بقیه بگذارد...ص39)

(زنگ خانه شمارا که زدم بلافاصله در باز شد و من داخل شدمص54)

زن در هفت پیکر متکثر می شود . گاهی در قالب زنی شاهزاده و درباری ، گاهی زنی خانه دار گاه متمول گاه فقیر گاهی با آبرو گاهی بی آبرو ولکاته گاهی وفادار گاهی خیانت پیشه و...اما این با تمام این ویژگی ها

زن عصیانگر و معترض است گاه چنان عاصی می شود که درجایی از داستان می خوانیم جسد پیرمرد قوزی نقاش را با قطار به جای نامعلومی حمل می کند . اینکه چرا عاصی است چرا درصدد انتقام برآمده . تضادی است که در رفتار مردان به ظاهر عاشق نسبت به خودش می بیند او این دوگانگی را بر نمی تابد لذا درصدد انتقام برمی آید. به نقل از متن کتاب :

(شلاق به صدا درآمد واسب ها از جا جهیدند . کالسکه مثل ننوی بچه تکان می خورد و چرخ ها قیژ قیژ می کردندمهم این بود که آیا می رفتم زیر سنگینی جنازه او نابود شوم یا سرنوشت مرا به جایی می برد که بتوانم این غم را از روی دلم بردارم ...ص69)

(پس باهام عروسی کن . قول می دهم که هرچه بگویی گوش کنمحتی حاضرم ازصبح تا شب مثل یک مجسمه جلوت زانو بزوم . فقط از دربه دری خلاصم کن . خسته شدم ازبس زیر دست وبال مردهای جورواجور لولیدم . هرکدامشان یک بویی می دهند . هرکدامشان یک اخلاق عجیب دارند ... اما تو مهربانی باهمه فرق داری دلم می خواهد شوهر داشته باشم ...ص81)

این زن تن به ازدواج می دهد اما باز بچه دار نمی شود . و می شود تیماردار پیرمرد قوزی . رنجی که آزار سرکوفتی اش بیش از دیگر رنج ها ست در جامعه ای که می گویند اجاقش کور است

(تو مثل یک بچه می مانی . گرچه دلم می خواست از تو بچه دار بشوم ولی که حالا نمی شود خودت را مثل یک بچه تروخشک می کنم . به همین راضی ام . من ازیک جای شلوغ آمده ام به این جای خلوت . یازده تا خواهر و برادر بودیم . که یکی از یکی بدبخت تر . توی یک اتاق دنگال زندگی می کردیم که همیشه بوی نفت می دادو...ص130)

جمع بندی

زن مطرح در شیرین و فرهاد نظامی شجاع و همتراز با مرد است که در امور مملکت و خانه داری همپای مردان است. زن در بوف کور بیشتر لکاته و چارجویی است. فرمانبردار و ظلم پذیر اما در هفت پیکر زن دربرهه های تاریخی بیشتر به دلیل جو مردسالارانه جامعه ایرانی نمی تواند به جایگاه واقعی خویش برسد. بنابراین این زن همواره معترض است علیه مردان جامعه اش تا زمان باقی است.

نگاهی به داستان بلند "احتمالا گم شده ام" نوشته ی سارا سالار - ضیا رشوند

حکایت زنان متفاوت

عادت‌م هست هر کتاب داستانی را دوبار می‌خوانم بار اول بخاطر لذت بردن از خوانش داستان بار دوم برای نقد و تفسیرش. در نقد هم بیشتر به دنبال محتوی داستان و دغدغه خاطر نویسنده هستم. چه اینکه معتقدم پرداختن به فرم، تکنیک و روایت داستان برای کسی داستان می‌نویسد. مساله حل شده‌ای است. بقول دنوشر در کتاب "داستان و انسان" هرکس داستان خاص خودش را می‌نویسد.

از طرفی وقتی منتقد با داستانی مواجه می‌شود که طیف خوانندگان را بسوی خود جلب کرده. بایستی بر چپستی اثر انگشت بگذارد. تلاش کند تا زمینه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی مندرج در اثر را بنمایاند. در یادداشت حاضر به چند ویژگی داستان بلند خانم سالار اشاره می‌شود

1- جلد کتاب "احتمالا گم شده ام" با زمینه سبز تصویر زنی را نشسته بر تاسی را نشان می‌دهد که بر یکی از شش و جهش (تقدیر تغییر شده بقول راوی داستان) نشسته و با عینک دودی اش به دور دست خیره شده است. داستان بطور خلاصه شرح حال زنی است که در حین خیابان گردی از خانه تا مهد کودک پسرش - سامیار - با فلش بک‌هایی که به گذشته و حال زندگیش دارد. آمال و تصورات خویش را روایت می‌کند.

2- زن راوی در داستان نماینده زنان طبقه متوسط شهر نشین می‌باشد که علیرغم رفاه نسبی، با خلاها و کمبودهایی در زندگیش روبرو است. زن در داستان "احتمالا گم شده ام" معترض و ناراضی و ناآرام است. مثل زنان داستانهای "قصه ناتمام، نگو دختر، بگو عروسک" که یکی پس از ازدواج به ماشین خدمت‌رسانی تبدیل می‌شود و دیگری عروسک زیبا که فقط ظاهر زیبا دارند نیست. یا مثل زنان داستان "بعد از ظهر سبز" و "بوف کور" زن رمانتیک و اسطوره‌ای نیست این زن به همان میزان که از آگاهی اجتماعی برخوردار است. در ایفای نقش مادری نیز موفق عمل می‌کند.

3- در داستان زن راوی آرزوهای خود را در شخصیت "گندم" با مشخصات و توصیفات که از او می‌دهد. می‌یابد. داستان بیشتر حول محور "شخصیت گندم" روایت می‌شود. سوژه‌ای که خواننده را به خواندن کتاب مشتاق و مجاب می‌کند. اینکه گندم شخصیت تجربه شده جوانی راوی بوده است یا شخصیت ایده آل آینده راوی، مهم نیست. خواننده می‌تواند هر دو تلقی را داشته باشد. چیزی که جالب توجه است. تحت تاثیر قرار گرفتن راوی از گندم است. تمام فضای داستان از همین تاثیر پذیری حکایت دارد

4- گفته های دکتر روانکار در لابه لای داستان نیز تاکید و دلیل دیگری بر پریشان حالی و آشفتگی زن داستان دارد. زن داستان به بیماری خود آگاه است و نسخه های مشاوره روانشناس را در بعضی موارد بر نمی تابد و مسخره اش می کند. راوی شهامت لازم در اعتراف به کاستی ها و شکست هایش دارد. اما هنوز منفعل است. هنوز تحت تاثیر است. تحت تاثیر گندم فرید رهدار کیوان و... می باشد

5- تحلیل رفتار زن در تصادفی که خودرواش به خاطر پارک دوبله آسیب دیده و انعکاس رفتار زن با راننده سیمرغ و پراید، با شناختی که از راوی داریم اغراق آمیز و دور از واقعیت به نظر می رسد. این همه خونسردی و آرامش جای سوال پیش روی خواننده می گذارد. هرچند نویسنده تلاش دارد راوی را عنصری متفاوت معرفی کند. که برخلاف سایر آدمها که از تصادف می ترسند. ان را امری تازه یا تجربه ای نو در زندگی می بیند که باعث می شود زندگی تکراری اش را سمت و سوی بدهد. این زن حتی از تماس تلفنی همسرش با منصور - دوست صمیمی اش - در خصوص تصادف ناراحت و آزرده می شود. و در بحبوه تصادف نخ سیگاری از راننده سیمرغ نیز طلب می کند

6- نکته دیگری که در داستان با آن روبرو می شویم نوستالوژی بودن راوی است. یادآوری خاطرات گذشته، مادر و برادرهایش و بازگشتن به خوابگاه دانشجویی به بهانه دستشویی سامیار به که زمانی با گندم هم اتاق بوده اند. این که گندم واقعیت است یا خیال اما بازگشت ها هیچ کمکی به راوی نمی کند.

7- مردان در داستان نقش کم رنگی دارند. اما حضورشان، قابل تعمق است. مردانی که بقول راوی توانایی حرف زدن با چشم را ندارند. مردانی که سطحی اند و نمی توانند احساسات راوی را درک کنند. یا نگاهشان طمع ورزانه است. یا به لحاظ مصلحت زندگی مرسوم می باشد بعنوان مثال می توان از دو شخصیت مرد مورد اشاره داستان که تیپ و کاراکتر مشخصی دارند اشاره کرد. کیوان - همسر راوی - که در ماموریت کاری بسر می برد. همسرش را دوست دارد هر از چندگاهی تماس می گیرد و می گوید مواظب خودت باش. اما زن راوی هیچ احساسی به او ندارد. و منصور دوست صمیمی کیوان که در غیاب او از اعتمادش سو استفاده می کند و نگاه هوس آلود بر زن دوستش دارد. اما دیگر مرد مورد اشاره نویسنده فرید رهدار رقیب عشقی راوی با گندم که حتی یک نگاه به او نکرده و حسرت یک نگاه را بردل او نشانده است. تحت عنوان مرد ایده آل ازش نام می برد.

8- داستان بین خیال و واقعیت مدام در حرکت است. و نگاه متفاوت زن به زندگی و آدمها و حوادث اطراف... که غیر عادی به نظر می رسد. خواننده مجاب می شود با یک داستان پست مدرنیسم روبرو است

. فضایی که وفاداری به ارزش ها و چارچوبهای عرف زندگی زناشویی معنا و مفهوم رایج خود را از دست داده است . و همه چیز در قالب متفاوت بودن توجیه و تفسیر می شود .

نگاهی به داستان بلند "شبهه عطری در نسیم" نوشته ی رضیه انصاری

منتقد: ضیا رشوند

همیشه اولش همه چیز ماورای زمینی است. عقدی در آسمان ها بسته می شود. بعد آهسته آهسته می آید پایین. می رسد زیر زمین. زور می زنی که بگویی نه. این طورها هم نیست. مابه هم ربط داریم. خیلی ربط ها

به نقل از متن داستان صفحه 67

داستان "شبهه عطری در نسیم" تم اجتماعی دارد. داستان باورپذیر است که در آن به زندگی خانوادگی شغلی و دوستانه سه ایرانی مهاجر به نامهای پیمان، کیا و بهزاد می پردازد. با خرده روایت های گوناگون به تشریح حال و احوال این سه می پردازد. داستان بیشتر وصف حال افراد است. بیشتر تلاش نویسنده نشان دادن ملال و شکست و کلافه شدگی انسانهای مهاجر است. در این یادداشت به ذکر چند مورد درباره داستان نویسنده اشاره می شود

1- داستان در آغاز پر هیجان و دارای جذابیت فراوانی است که ولع خواننده را برمی انگیزد اما در صفحات پایانی با ریتم کند و آهسته ای که دارد هیجان و جذابیت داستان فروکش می کند. طوری که خواننده از چند بخش اول داستان رضایت خاطر بیشتری نسبت به فصل های آخر داستان دارد

2- فصل بندی کتاب خوب و هوشمندانه انتخاب شده است. عناوین فصل چکیده داستان همان فصل هستند. داستان هر فصل که خوانده می شود دلیل انتخاب نام فصل بر خواننده عیان و مبرهن می شود (چهارپایه لق زندگی، بگذار بر زمین خود بایستم، هیچ، شبهه عطری در نسیم، آشپزباشی ها یا دارکوب می گوید، پانزده درجه زیر صفر، سال نو مبارک، نتیجه چخوفی، رمبش یک ستاره، پرتره یک تنهایی، دوشنبه آفتابی،)

3- "شبهه عطری در نسیم" حادثه محور نیست بلکه خاطره محور است با فیدبکها یی که راویان به گذشته زندگی و خاطرات خود دارند داستان را به پیش می برند. حتی فرزند خواستن میترا که با طفره رفتن همسرش پیمان در مواجهه با آن نیزه حادثه اثرگذار در داستان تبدیل نمی شود و همچنین وقوع زلزله در بم حس وطن پرستی با اجرای برنامه های فرهنگی و به نفع زلزله زدگان ادامه می یابد.

4- شخصیت‌های داستان نوستالوژی گرا هستند . گرچه مهاجرند دل درخاطرات میهن دارند . این روحیه در رفتار و سکنات بهزاد بیشتر از پیمان وکیا نمود دارد در صفحه های آخر به نقل از بهزاد در نقل مکان به خانه جدید اجاره ایش می خوانیم :

(تسبیح شاه مقصود را آویخت همانجا ، شاید چندتا عکس سیاه و سفید از بچگی خودش یا یاسمین راهم می زد به دیوار واسم آن گوشه رامی گذاشت دلتای نوستالوژی یا کنج شرقی صفحه 123)

5- داستان را که می خوانیم به اسامی آلمانی زیادی که شامل نام خیابان ها و اماکن شهری است برمی خوریم که نشان از آشنایی نویسنده با فضای جغرافیایی داستان هست . گویا نویسنده چند ماهی را در آلمان بوده اند . تجربه زیستن نویسنده کمک شایانی در بهتر شدن داستانش شده است

(قطار اینترسیتی ، اکسپرس ، مسیر برلین - برناو ، ویتنبرگ پلاتس ، مجله وگ ، اشتوگارت و...)

6- در فصل " بگذار بر زمین خود بایستم " شیفتگی و ارادت نویسنده به شاعر شاملو را می بینیم که با استادی تمام نظم و نثر را توامان باهم آورده است و توانایی قلم خود را به رخ خواننده می کشد . نمونه های انتخابی از شعر شاملو هارمونی خوبی بانثر داستان دارند و لطمه به داستان نمی زنند .

- در این شبکه مورگی پس کوچه و بن بست کاهلانه راه می افتد ...

- وبعد بهزاد نگهبان عبوس رنج خویش فوری برمی گشت . پشت سرش را نگاه می کرد که مبادا روح دیبا با ساطور خون آلود ایستاده باشد آن جا .

- آخر هنوز یادش می رود که دیگر سوار اسب تشریح نیست و...

7- دیالوگ های داستان از نقاط قوت داستان است . دیالوگ ها خوب بیان شده و متناسب با فضای ذهنی شخصیت های داستان است . دیالوگ ها بی ربط و پرت نیست با اینکه نویسنده زن است به تکه کلام مردها در داستان آشنایی خوبی دارد .

8- داستان " شبیه عطری در نسیم " داستان در پرداخت به سابقه سیاسی شخصیت های داستان به توضیحات مختصر اکتفا نموده است که خواننده را قانع نمی کند .

داستان بلند "شبيه عطري درنسيم" به عنوان اولين اثر خانم انصاري صادقانه بگويم داستان قوی و قابل
تأملي است که از خواندن آن لذت بردم .

تفسیری بر داستان "این بازی کی تمام می شود؟" آیت دولت‌شاه

منتقد: ضیا رشوند

یادم می آید اسفندماه داستان بلند "این بازی کی تمام می شود" آیت دولت‌شاه را خواندم. امروز که یادداشتهایم را مرور می کنم صلاح کار را در دوباره خواندن کتاب می بینم. داستان از زبان و روایتی صریح و سلیس برخوردار است. داستان خوشخوان است. نویسنده باقلم تصویری جزئیات را خوب برای مخاطب تشریح می کند. نگاه سینمایی بر داستان حاکم است.

نام کتاب دولت‌شاه من را به یاد متنی از نادر ابراهیمی در اثر "باردیگر شهری که دوست می داشتم" انداخت. هلیای من - به شکوه آنچه که بازیچه نیست بیندیش - من خوب آگاهم زندگی یک سر صحنه بازی است - مابرای بازی های حقیر آفریده نشده ایم .

سوالی که به عنوان خواننده، هنگام خواندن کتاب آن برایم مطرح می شود این که آیا زندگی همان بازی است؟ کدام بازی جدی است زندگی، تئاتر و سیاست؟ راوی در کجای این نقش ایستاده است؟ چه قدر راوی در بیان حوادث و اتفاقاتی که برایش اتفاق می افتد رو راست و صادق است؟ شخصیت‌های محوری داستان - افسانه و سهراب - داستان کدام یک مقصودند؟

داستان را که دنبال می کنم از بی اعتنایی های افسانه عصبانی می شوم. فکرم هزارجا می رود. چه برسر افسانه آمده است. چرا بی احساس شده است؟ مگر راوی چه کرده است که نسبت به او بی عواطف شده است؟ بین مانی و افسانه - براساس عکس های جامانده در خودرو راوی - چه رو ابطی حاکم است؟ افسانه برای من خواننده مجهول است. دوست داشتم از افسانه بیشتر بدانم این که چه کسی است؟ چه ویژگی‌هایی دارد؟ چگونه عاشق هم شده اند؟

از طرفی صبر و متانت راوی سر و جدم می آورد. راوی عاشق که بایستی انتقام بگیرد. هیجانی بشود. گستاخی بکند اسید بپاشد و... دهها رفتار ناجوانمردانه که سوژه صفحه حوادث روزنامه هاست از او سر نمی زند. راوی از نگاه نویسنده انسان باتجربه ای است. دوست داشتن را خوب ارج می نهد. بی اعتنایی هارا از جانب افسانه تحمل می کند. گرچه کلافه است اما بر اعصاب و روح و روان خودش مسلط است. با تلخکامی های افسانه زندگی را و کار را ادامه می دهد. اما اشکالی که در راوی می بینم بیش از حد محافظه کار است؟ بیش از حد رعایت حال افسانه را می کند؟

مانی که بعنوان رقیب عشقی، سرو کله اش پیدا می شود. حضورش پر رنگ می شود. نشانه های یک رقیب جدی را ندارد. برخلاف انتظار و احتمال خواننده کنجکاو حضورش سرد است. دوجا با او برخورد داریم یکی درعکسی بجا مانده در کنار افسانه است و دیگری در نزدیکی های تالارنمایش که با افسانه شانه به شانه هم راه می روند دست آخر این که با اعتراف حسین یآوری درباره او همه حدس ها نقشه برآب می شود .

فضای انتخاباتی داستان ، جنب و جوش هنرمندان برای تهیه فیلم تبلیغاتی برای نماینده و مسافرت به شهرستان محل اقامت نماینده نیز شور و هیجان خود را دارد. همانطور که در سیاست شکست است ناکامی است. در عشق هم این اتفاقات هست منتهی در سیاست فردسیاسی راحت شکست را می پذیرد اما در صحنه عشق بازی شکست توجیه ندارد. شکست تمامی احساس ها و عواطف را در برمی گیرد و زندگی را دچار سردرگمی می کند .

به عنوان خواننده حدسم این بود که راوی به حنانه متمایل می شود چرا که با آدرس هایی که در جای جای داستان آورده شده بود . حنانه می توانست جایگزین افسانه باشد. حدسی که با درانتهای داستان نقش برآب می شود .

اگر به دنبال لذت داستان هستید. بی برو برگرد کتاب دولت شاه را بخوانید. تعبیر من از لذت داستان ، هنر داستان در نشان دادن خواننده پای حوادث و شخصیت هایش است. لذت جستجوی دنیای داستانی که مقابل شما قرار گرفته است. بی اغراق بگویم داستان "این بازی کی تمام می شود" بایستی خواند تا با قوت قلم و خیال نویسنده اش مانوس شد. نویسنده ای که به داستان می اندیشد و با داستان زندگی می کند .

نگاهی به داستان بلند "یکشنبه" نوشته ی آراز باسقیان

منتقد: ضیا رشوند

یکشنبه داستانی امروزی است. داستانی واقعی اما نه متفاوت، پیرنگ داستان آشفته حالی و طرد شدگی است. راوی داستان "آربی" به دلیل وضع پریشان حالی که (یکبار تجربه خودکشی) دارد. از طرف خانواده طرد می شود. و ساکن خانه ای می شود که پنجره اتاقش روبه کوه باز می شود. به نقل از متن داستان:

(اگر آن گوشه دنج با آن پنجره ای که روبه کوه باز می شد نبود هیچ وقت اجاره اش نمی کردم. شاید هیچ جای دیگری را اجاره نمی کردم....)

آربی هرچاکه برود آشفته حال است. وضع بهم ریخته اتاقش نیز آشفتگی و پریشان حالی اش را تایید می کند. شخصیت داستان واقعی است. آنقدر واقعی که تجربه خودکشی اش، نامرتب بودنش، رابطه با نیلوفر داشتنش و... تعجب خواننده را بر نمی انگیزد. بلکه آنها را تصدیق می کند. از روایت های تودرتوی که خواننده را گیج و مبهوت می کند در داستان یکشنبه خبری نیست. در داستان حادثه تصادف نیلوفر و مرگ محسن دوست راوی که کلیه اش را فروخته و بیماری ام اس گرفته به شیوه خبری و روزنامه ای بیان میشود که هول آورتاثر برانگیز نیست. این هم به دلیل عدم توصیف کافی نویسنده از کاراکترهای داستان از جمله نیلوفر و محسن است که در صفحات پایانی از سرگذشت آنها با خبر می شویم.

از بین ده شخصیت مطرح در داستان فقط "آربی" و جناب سرهنگ خوب توصیف شده اند. درباره شخصیت های دیگر از جمله (نیلوفر عمو میناس، مژگان مادر راوی و شقایق و بابک و محسن و احمد) شتابزدگی و کاستی در معرفی آنها دیده می شود.

در جای جای داستان یکشنبه با جناب سرهنگی مواجه می شویم که محکم و استوار احترام نظامی اش را برای راوی بجا می آورد. داستان که جلوتر می رود در صفحات پنجاه به بعد درمی یابیم که با روح سرهنگ مواجه هستیم نه خود سرهنگ. با توصیفاتی که نویسنده از سرهنگ می دهد خود سرهنگ نمادی است از یک روح خیرخواه، و نجات دهنده که در مواقعی راوی -نوه اش- کار خوب انجام می دهد. سرحال و قبراق است و برعکس در مواقع پریشان حالی اونیز عبوس و اخمو است.

(سرکه می گردانم جناب سرهنگ وسط شلوغ و پلوغی ها ایستاده بود. دستهایش را طوری از همباز نگه داشته بود گویی می خواست بپرسد چه اتفاق افتاده ...ص 26).

(نه جناب سرهنگ...همان عکس خندان که در قلبم باید می بود و حالا داشت به من می خندید " آه جناب خرچنگ تومردی برو پی کارت حوصلت رو ندارم ...ص76)

فصل بندی داستان یکشنبه براساس مقاطع زمانی : (امروز ، فردا ،ویک ربع بعد ،یک سال قبل،یک سال وچند هفته بعد،یک سال قبل ، یک سال و چند دقیقه ی بعد ، آخرهمان هفته ، چندروز قبل ، چندسال بعد ، چندسال قبل) هیچ کمکی به خواننده نمی کند . خواننده با خواندن رویدادها و روایت‌های داستان به مقاطع زمانی داستانها پی می برد.

عشق در یکشنبه جایگاهی ندارد. وفاداری تحمل و صبر آدمها نمود ضعیفی دارد . همه محو مشکلات خویش اند . پدرومادر و اطرافیان یک فرزند غیرعادی را بر نمی تابند .

نوستالوژی بودن راوی در لابه لای داستان مشهود است . گردش هم که می رود سر از باشگاه آارات ، دبستان مریم و ...درمی آورد . حتی خواب هم که می بیند . خواب دبستان مریم را می بیند . بازگشت به گذشته و تکیه بر اصالتها و نمادها برای راوی دلگرم کننده نیست . نیروبخش نیست . فقط از این بابت که دربرهه خاص زمانی آنها را تجربه کرده است . آنها برای خود شخص او مورد توجه اند

(دیشب خواب دبستان را دیدم . همان دبستانی که وقتی کوچک بودم . برایم خیلی بزرگ بود . هنوز هم بزرگ بودص120)

(پیاده رو چسبیده به باشگاه را راست می گیرم می روم پایین . پس چرا به درش نمی رسممخصوص اعضای اقلیت مذهبی ارمنه . این نوشته همیشه به چشمم می خورد و هر بار توی ذوقم . نمی شد چیز دیگری باشد ؟ مثلا " ورود اقلیتهای غیرارمنی ممنوع " و...ص30)

روابط آربی با دوستان مسلمان عادی و خودمانی عین رابطه دو هم مذهب درداستان دیده می شود این همه خودمانی بودن با توجه به مسیحی بودن راوی با دوستان مسلمان اغراق آمیز به نظر می رسد. باورش مشکل است . به عنوان نمونه مشاجره راوی واحمد را بخوانید صفحه 83

- واقعا خاک برسرت که این طوری فکر می کنی ؟

- پس چی ؟

- نمی فهمم یعنی چی ؟

- زهرمار

سرنوشت شخصیت‌های داستان نیز قابل تامل است (آربی به خانه برمی گردد. مجموعه داستانش منتشر گردیده . نیلوفر نامزدمی گیرد . محسن می میرد ، شقایق وبابک به خارج کشور می روند و.) حلقه مفقوده داستان یکی درارتباط راوی باخانواده اش هست که سرسری از آن رد شده است . دیگری ارتباط آربی با نیلوفر که باتوجه ذهنیتهایی که از خواندن داستان به دست می آوریم داستان نامزدگرفتن نیلوفر خواننده را قانع نمی کند . وباور پذیر نمی باشد.

مقوله خودکشی نیز در داستان مغفول مانده است حتی راوی دربرابر سوالات عمو میناس واحمد دوست آربی که ازش درباره خودکشی سوال می کنند با اذعان نوعی کرختی نوعی بی حسی از دادن جواب قانع کننده طفره می رود . با توصیفات ومشخصه هایی که نویسنده از آربی می دهد نمی دانیم این خودکشی بعد فلسفی داشته یا شکست عشقی . این چیزی است که نمی توان با قطعیت درباره اش اذعان کرد .

تاملی بر عنصر زن در داستان بلند " پیکر فرهاد " نویسنده عباس معروفی

منتقد: ضیا رشوند

رمان " پیکر فرهاد " از این نظر که ادای دینی است به صادق هدایت - نویسنده شهیر ایرانی - قابل احترام و تعمق است اما به لحاظ نوع نگاه و زاویه ای که به عنصر زن و نوع مشابهتی که بین نظامی و نویسنده صادق هدایت دارد جای بحث و بررسی است. چه اینکه این دو از سرآمدان و مطرحان عرصه ادبیات ایران قدیم و معاصر هستند. من در این مقال می‌کوشم به عنصر زن و مرد از نگاه نظامی در منظومه ی شیرین و فرهاد، صادق هدایت در بوف کور، و عباس معروفی در پیکر فرهادش بپردازم.

• زن از نگاه نظامی

در منظومه نظامی شیرین زن عادی نیست. شیرین بامشخصه‌هایی که از او می‌شناسیم یک زن استثناء است. زنی است از طبقه حاکمان ارمنستان. قرار است در آینده به جای عمه اش حاکم شود و امورات مملکتی را در دست گیرد. شیرین - دختر زیباروی جوان ارمنستانی. زن تسلیم شده حرمسراها نیست. زنی است آزاد، دارای اسم و رسم و طبقه. اهل شکار و ورزش و گردش است. در یکی از همین گردش‌ها چشمش به تصویر دلربای " پرویز " پادشاه ساسانی می‌افتد. تصویری که شاپور قلمزن با داستان هنرمند اعجازگر خویش پرورانده و صورتگری نموده است. شیرین در صدد کسب اطلاعات از خسرو پرویز برمی‌آید. شاپور قلمزن درباری تعریف و تمجیدها از اندام و زیبایی و اصالت و شهامت او می‌کند. که شیرین را هوایی می‌کند تا او را ببیند و بیابد. با مشخصه‌هایی که نظامی در منظومه اش می‌دهد منعی بر معاشرت دختران و پسران، مردان و زنان نیست. دختران و پسران باهم به گردش و شکار می‌روند در جشن‌ها و مراسمات شرکت می‌کنند. در دیار شیرین کسی به پند و اندرز کسی نمی‌پردازد، کسی در پی افشاگری و هوچی‌گری نیست. در سرزمین شیرین همگان چنان مشغولند که نه از ورود غیر منتظره ولیعهد شاه ایران به سرزمین خود با خبر می‌شوند نه پروای سرگذشت عشق " شیرین و پرویز " دارند در این سرزمین جستجوگری شیرین برای دیدن پرویز عیب محسوب نمی‌شود. و زنان از یک شخصیت محکم و عصمت درونی برخوردارند. بنابراین نه زن اسیر عشق مرد است و بالعکس

شیرین از دیدگاه نظامی علاوه بر زیبایی ظاهری با وفاست. زیبایی معنوی اش جاه و جلال خسرو پرویز را به کرنش درمی‌آورد. لذا زن در موضع استقلال و قدرت در برابر مرد مطرح است.

• زن از نگاه هدایت

دو نوع زن در بوف کور مطرح است " زن لکاته ، زن اثیری " زن یا بهشتی است یا دوزخی ، فرشته است یا فاحشه .

زن اثیری ، دور از دسترس است . درتخیل مردها جا خوش کرده است . وقتی مردی در ازدواج با زنی که مطابق خواست او نیست به زن اثیری پناه می برد . زن اثیری به عنوان انسان نمود خارجی ندارد او کامل ولی ساکت و بی روح است .

" برای من او در عین حال یک زن بود و یک چیز ماوراء بشری با خودش داشت . قلبم ایستاد . جلوی نفس خودم را گرفتم . می ترسیدم که نفس بکشم و او مانند ابریا دود نا پدید شود . سکوت او حکم معجزه را داشت مثل اینکه یک دیوار بلورین میان ما کشیده بودند ... نه اسم او را هرگز نخواهم برد . چون دیگر او با آن اندام اثیری باریک و مه آلود متعلق به این دنیای پست درنده نیست . اسم او را نباید آلوده به چیزهای زمینی بکنم "

اما زن لکاته یک زن فاسد و ضد اجتماعی نیست . بلکه نماینده زنانی است نه کامل اند نه دنبال کمال می گردند . زنانگی که بیشتر تمایلات جنسی دارند و به خوشگذرانی و لوودگی مشغول هستند رجاله ها و لکاته ها به هم می آیند مشخصه رفتاری آنها تمایلات جنسی و شهوت رانی است . آنها به وضع موجود قانع اند و در پی تغییر نیستند

* زن از نگاه معروفی

پیکر فرهاد را می توان حاصل دو گفتمان ادبیات کلاسیک - نماینده آن نظامی - و ادبیات معاصر - نماینده آن صادق هدایت - در مقوله زن دانست . آیا زن در پیکر فرهاد نویسنده معروفی همان است که در شیرین و فرهاد نظامی گنجوی و بوف کور صادق هدایت مطرح می شود ؟. برای جواب این دو سوال پیکر فرهاد را تحلیل می کنیم .

زن مطرح در داستان معروفی، همان زن قلمدان بوف کور است . گاه آسمانی و گاه زمینی . سرگذشت زن به قدمت تاریخ ایران با تمام رنج ها و ستم هایی که براو، رفته است را حکایت می کند . این زن را در برهه های تاریخی (ساسانیان مغول صفویه و تاریخ معاصر) و در مکانهای جغرافیایی (بلخ و بیهق و تهران و اصفهان و...) می بینیم . نویسنده در پیوستار تاریخی شکست ها و ناکامی های زن را به خواننده نشان می دهد . در زیر به چند مورد اشاره می شود.

(صدای غریبی می شنیدم . صدای چرخ و گاری وزنگ و آدم هایی که شتابان می گذشتند چرا همیشه احساس می کردم کاروان رفت و من جا ماندم ؟ ص 27)

(حقوق ماهیانه اش را می گرفت آرایش غلیظی می کرد و راه می افتاد . گوشه میدان فردوسی می ایستاد و آنقدر این طرف و آن طرف را نگاه می کرد که وقتی ماشین ها جلوش رج بستند یکیش را انتخاب کند و سوار شود و داغش را به دل بقیه بگذارد...ص39)

(زنگ خانه شمارا که زدم بلافاصله در باز شد و من داخل شدمص54)

زن در هفت پیکر متکثر می شود . گاهی در قالب زنی شاهزاده و درباری ، گاهی زنی خانه دار گاه متمول گاه فقیر گاهی با آبرو گاهی بی آبرو ولکاته گاهی وفادار گاهی خیانت پیشه و...اما این با تمام این ویژگی ها

زن عصیانگر و معترض است گاه چنان عاصی می شود که درجایی از داستان می خوانیم جسد پیرمرد قوزی نقاش را با قطار به جای نامعلومی حمل می کند . اینکه چرا عاصی است چرا درصدد انتقام برآمده . تضادی است که در رفتار مردان به ظاهر عاشق نسبت به خودش می بیند او این دوگانگی را بر نمی تابد لذا درصدد انتقام برمی آید. به نقل از متن کتاب :

(شلاق به صدا درآمد واسب ها از جا جهیدند . کالسکه مثل ننوی بچه تکان می خورد و چرخ ها قیژ قیژ می کردندمهم این بود که آیا می رفتم زیر سنگینی جنازه او نابود شوم یا سرنوشت مرا به جایی می برد که بتوانم این غم را از روی دلم بردارم ...ص69)

(پس باهام عروسی کن . قول می دهم که هرچه بگویی گوش کنمحتی حاضرم ازصبح تا شب مثل یک مجسمه جلوت زانو بزوم . فقط از دربه دری خلاصم کن . خسته شدم ازبس زیر دست وبال مردهای جورواجور لولیدم . هرکدامشان یک بویی می دهند . هرکدامشان یک اخلاق عجیب دارند ... اما تو مهربانی باهمه فرق داری دلم می خواهد شوهر داشته باشم ...ص81)

این زن تن به ازدواج می دهد اما باز بچه دار نمی شود . و می شود تیماردار پیرمرد قوزی . رنجی که آزار سرکوفتی اش بیش از دیگر رنج ها ست در جامعه ای که می گویند اجاقش کور است

(تو مثل یک بچه می مانی . گرچه دلم می خواست از تو بچه دار بشوم ولی که حالا نمی شود خودت را مثل یک بچه تروخشک می کنم . به همین راضی ام . من ازیک جای شلوغ آمده ام به این جای خلوت . یازده تا خواهر و برادر بودیم . که یکی از یکی بدبخت تر . توی یک اتاق دنگال زندگی می کردیم که همیشه بوی نفت می دادو...ص130)

جمع بندی

زن مطرح در شیرین و فرهاد نظامی شجاع و همتراز با مرد است که در امور مملکت و خانه داری همپای مردان است. زن در بوف کور بیشتر لکاته و چارجوبی است. فرمانبردار و ظلم پذیر اما در هفت پیکر زن دربرهه های تاریخی بیشتر به دلیل جو مردسالارانه جامعه ایرانی نمی تواند به جایگاه واقعی خویش برسد. بنابراین این زن همواره معترض است علیه مردان جامعه اش تا زمان باقی است.

نگاهی به مجموعه داستانی مرغ عشق‌های همسایه روبه‌روی نوشته فرشته نوبخت

بازی خیال و واقعیت

منتقد: ضیا رشوند

تهران امروز مجموعه داستانی فرشته نوبخت حاوی شانزده داستان کوتاه به نام‌های «این دل...» یک میز یک صندلی یک پنجره، مرغ عشق‌های همسایه روبه رویی، خاطرات فراموش شده، ماه و مادر، یک فنجان قهوه بی‌تو، دور نزدیک، این خانه پنجره ندارد، فروشگاه بزرگ، زنی که هیچ وقت نخندید، مادر در باران آمد، این آقای مطمئن، فاصله، زندگی کسالت بار آقای ت، میخک‌های زرد و غبار» است. تصویر جلد کتاب در نیمه بازی را نشان می‌دهد که نور سفیدی از داخل اتاق به بیرون ساطع می‌شود که برگرفته از فضای داستان مرغ عشق‌های همسایه روبه‌رویی است که اسم کتاب به نام همین داستان است. (نور تند اتاق از پشت سر زن به درون راهروی تاریک می‌تابید...ص 25). در بیشتر داستان‌های مجموعه علاقه خاصی بین نویسنده و نور دیده می‌شود. به نمونه‌های ذیل توجه کنید: (چند دانه از آنها می‌افتد روی مژه‌هایم و باعث می‌شود که همه جارا برای چند لحظه با رگه تندی از نور سفید بینم...ص 10). (نور از لای پرده‌های حریر خاک گرفته روی میز و کتاب‌ها و دیوارها افتاده بود...ص 108). (نور پنجره از پشت سر من و مادر افتاده بود روی صورت خانم و کیل که یک ابرویش را داده بود بالا و با حیرت می‌پرسید...ص 99). (طوری روبه نور و روبه روی تابلو ایستاده بود که یک سوم صورتش که طرف من بود...ص 56).

داستان‌های مجموعه مرغ عشق‌های همسایه روبه‌رویی بیشتر تم اجتماعی دارند و رویکرد داستان‌ها مسائل و مشکلات زنان است. داستان‌ها به دلیل زاویه دید و دغدغه‌های شخصی نویسنده، در پرداختن به مسائل و مشکلات زنان قابل تامل است. این داستان‌ها باور پذیر بوده و آدم‌ها و شخصیت‌های داستان دور از دسترس نیستند. آنها در کنار ما و با ما زندگی می‌کنند. در این یادداشت به منظور اجتناب از کلی‌گویی به بررسی کوتاه دو داستان از مجموعه می‌پردازم. غبار اگر جای نویسنده بودم نام چمدان را برای این داستان انتخاب می‌کردم. داستان غبار شروع خوبی دارد که خواننده را در فکر فرو می‌برد: (وقتی به خانه پدری برگشتم دو تا چمدان داشتم که توی یکی از آنها تو بودی یعنی خود خودت که نه، منظور باقی‌مانده‌هایی از پوست که من آنها را گذاشته بودم توی چمدان طوسی رنگ بزرگی که دو تا چرخ کوچک زیرش بود...) کاش نویسنده تعلیق را حفظ می‌کرد و توضیح درباره چمدان نمی‌داد و تعلیق را تا آخر داستان حفظ می‌کرد. داستان «غبار» داستان بازگشت است،

بازگشت زن به خانه پدری یا بهتر است بگوییم به خودش. زن گرچه شکست‌خورده و ناکام از زندگی زناشویی است اما مانند بسیاری از زنان، گریه و زاری و شیون نمی‌کند و برعکس می‌خواهد تلاش کند تا

مستقل باشد. به همین دلیل به خانه پدری پناه می‌برد و اتاقک زیر شیروانی را پناهگاه خویش می‌کند. چرا که هیچ دوست ندارد کسی به دیده ترحم در وضعیت او بنگرد. حتی در داستان مادر راوی هم برخلاف بیشتر مادران که در مواجهه با چنین وضعیتی به شکوه و گلایه و سرزنش متوسل می‌شوند، در قامت یک مادر رازدار و صبور، ظاهر می‌شود. اتاقک زیر شیروانی نه تنها پناهگاه زن در روزهای جدایی است بلکه به روزگار کودکی و جوانی نیز وقتی راوی کار بدی می‌کرده، پناه‌گاه راوی بوده است. بنابراین انتخاب اتاقک زیر شیروانی تصادفی نیست و پس زمینه تاریخی در ذهن راوی دارد. ماه و مادر داستان ماه و مادر را به دلیل آوردن فضای وهم آلود و توصیف و تشبیهات خوب آن، از بهترین داستان‌های مجموعه می‌دانم. حتی نام داستان ماه و مادر خوب و ماهرانه انتخاب شده است، ماه و مادر به لحاظ زیبایی قیاس جالبی است. همان‌طور که دنوشر برای تشبیه زیبایی همسرش مادام نیرسن در مکتوباتش می‌نویسد: «مادام نیرسن ماه شب چارده من، تو را صادقانه دوست دارم.» داستان از تعلیق برخوردار است و چندلایه و رازگونه است. از آن دست داستان‌هایی که بعد از خواندنش ذهن مشغول می‌شود و داستان رهایت نمی‌کند. داستان، شب مهتابی را، به تصویر می‌کشد که دو خواهر - رباب و مه راز - سیب‌های قرمز و زرد را درون حوض آب می‌ریزند و به تماشای ماه رقصان در حوض مشغول هستند. مکان داستان خانه قدیمی است که باغچه‌ای دارد و حوض آبی، خانه‌هایی که در چاردیواریشان یادآور خانواده پرجمعیت مردسالاری است که احترام به بزرگ خانواده (آقا بابا) از مشخصه‌های برجسته آن است. (آقابابا توی قاب پنجره ظاهر شد پشتش به نور بود و هاله سیاهی از هیکل بزرگش توی قاب سایه می‌زد صدا زد: پس این چای چی شد؟ ص 42).

داستان حول محور خیال و واقعیت، گذشته و حال دور می‌زند. در داستان ماه مادر دو زن حضور دارند. رباب، که سیب‌ها را در حوض می‌ریزد، طوری که عکس ماه را در آب چندپاره می‌کند و مه راز که باردار است و با سیب‌های شناور بر سطح آب بازی می‌کند و به تصویر رقصان ماه در موج آب می‌نگرد. (من می‌دانم به خاطر ماه است گاهی نیمه‌شب بیدار می‌شدم و ردش را تا کنار پاشویه می‌گرفتم می‌نشست همین‌جا و خیره می‌شد به ماه که اغلب قرص کامل بود و وسط آسمان می‌درخشید ص 41). مه راز عاشق ماه است و به ماه شبیه، از طرفی بین مه‌راز و مادرش نجوایی است که رباب از آن بی‌خبر است و به مه راز متذکر می‌شود. (مادر گاهی با تو حرف می‌زد من از قاب پنجره می‌دیدم‌تان. ص 41). (نمی‌دانم چرا حالا یاد مادر افتاده ام... ص 40). مجموعه داستانی مرغ عشق‌های همسایه روبه‌روی داستان‌های تامل برانگیزی است که از خواندن آنها لذت بردم، داستان‌هایی که بی‌اغراق بگویم به راحتی نمی‌توان از کنارشان گذاشت.

روزنامه تهران امروز

تفسیری بر رمان "خوف" اثر نویسنده شیوا ارسطویی

منتقد: ضیا رشوند

خوف رمانی برای لذت بردن نیست. این که چندساعتی را با لذت داستان بخوانی و وقتی داستان تمام شد، کیفور از حوادث و اتفاقاتش زیر لب بگویی: عجب داستان شگفتی؟ برعکس خوف رمانی است که خبر از وقوع فاجعه ای می دهد که ترس را به ارمغان آورده است. ترسی که همچنان سایه اش دراز تر و درازتر می شود و قصد محو شدن ندارد. داستان خوف را که می خوانی بعید است نترسی، نمی دانم نویسنده اش چگونه در فضای خوف آن را نگاشته است؟

راوی در رمان خوف یک وجدان آگاه است. از قضا هم زن است. زنی که ترس تاریخی انباشته در خود دارد و هم روایتگر ترس زمانه خویش است. اما راوی برای بازگویی مفهوم "ترس" یا همان "خوف" دارای محدودیت هایی است. چگونه مفهوم نادیدنی خوفش را به مخاطب نشان دهد..

نویسنده برای نشان دادن خوف دست به استعاره می برد. عجب هم فضایی می سازد. رعب انگیز. هول آور، وحشت افزا، تا به مخاطب نوع خوف و شدت خوفش را بنمایاند. به نقل از متن کتاب:

"پسر سرهنگ هرسه تا سگش را برد ته باغ، سرشان را گذاشت لب استخر و گوش تا گوش بریدو برگشت و یک کیسه موش خالی کرد توی سوئیت و رفت...."

"پیربچه دیوانه، پسر سرهنگ، از صداهای توگوشش دستور گرفته بودهرشب قلاده یکی از سگ های شکاری و گرانبقیمتش را ببنددبه میله درسوئیت.... گونه اش را می چسباند به شیشه سراسری درسوئیت و یکبری نگاه میکردبه آدم و زوزه می کشید.... پوزه اش را می مالید به در تا سپیده می زد...."

رمان خوف فریاد می زند به زمانه خویش، انسان ها ودیعه ترس تان کجا رفته است. آن ترس های به امانت داده شده را به کی سپردید. - ترس از گناه، ترس از دورافتادگی از وجدان، ترس از تنبلی، ترس از جهل، و نواله همی کند چرا فقط من - راوی - می ترسم. چرا آثار این ترس بر رخساره شما نیست. چرا و چرا و... و آدمهای پیرامونش را مخاطب قرار می دهد- کاوه، مظهری فرد، نغمه و...- چرا شما نمی ترسید خوف مرا واهمه ای بیش نمی دانید. و آن را ساخته پرداخته تخیل من و تنهایی من تلقی می کنید.

خوف در رمان خوف اتفاق افتاده است. راوی صادقانه آن را روایت می کند. با تمام جزئیات. راوی گریزی از فضای ترسی که به آن دچار شده را ندارد. هرکجا که برود. ترس با اوست و همراه اوست.

در پایان کتاب راوی با واقعیاتی که از ترس ساخته محاسبات ذهنی مخاطب را به هم می ریزد اعتراف می کند که راوی نه شیدا بلکه خود کاوه است که قصه ترس را روایت کرده است. این اعتراف هرچه که باشد درست یا نادرست از اهمیت مقوله ترس در زمانه ای که هستیم نمی کاهد. ترسی که باید برای تعادل و توازن جامعه و سعادت بشری بایستی وجود داشته باشد. اما به دلیل مشغله انسان در چنبره زندگی مدرنش رخت بر بسته است. و تنها راوی حکایتگر قصه ترس یا خوف است. اما کسی ترس او را جدی تلقی نمی کند

درباره رمان "سایه های بلند" نوشته ی شهریار عباسی

منتقد: ضیا رشوند

رمان "سایه های بلند" نویسنده شهریار عباسی به لحاظ رویدادهای اجتماعی ایران در چهاردهم اخیر رمان قابل توجهی است. به جرات می توان این رمان را یک اثر درخور توجه و قابل مطالعه نامید فضای داستان به سالهای قبل از انقلاب و بعد انقلاب - اوائل سالهای جنگ - برمی گردد. روایت شرح و حال خانواده ای حاشیه نشین که در گذر حوادث ایران آن روز، به خوبی روایت می شود. داستان با دیالوگ پیش می رود. دیالوگ ها کاملا با شخصیت های داستان متناسب است. زبان سیال داستان به همراه قلم روان نویسنده از نقاط قوت داستان است. در داستان همه ایفای نقش دارند. در داستان شخصیت برجسته و نقش اول که انگشت اشاره به سوی او باشد نداریم. تم اصلی داستان تغییر است. تغییر از بیرون. تغییر محیطی که آرامش توام با سکون را برنمی تابد. و زندگی در تحت لوای این تغییر را پی می گیرد.

هوتو بزرگ خانواده است. که همیشه حرف، حرف اوست. احترام اعضای خانواده به هوتو و گوهر و حرف شنوی از او در داستان خوب نمود خوبی دارد. این احترام مبتنی بر سنت پدرسالاری است که اغراق آمیز نمی باشد. هوتو فقط نقش مخالف را دارد. اعتراض هوتو به عرووش حوری به دلیل نداشتن فرزند و فشاربه پسرش - صدوق - جهت طلاق دادن او، مخالفت با خانه ساختن صدوق در حیاط درندشت خانه اش، مخالفت با نوه حسین قلی - رعیت سابق شان با ازدواج طلعت و... می توان شخصیت او را به خوبی مجسم کرد. از هوتو همان غرور اربابی مانده که سازمخالف می زند. اما گوهر - همسر هوتو - شخصیتی منفعل و سایه دارد حضورش در داستان ملموس نیست. خیلی در حاشیه است و این کاراکتر برحسب انتظاری که خواننده دارد برآورده نمی شود.

خانواده هوتو گرچه از روستا به شهر کوچیده است. اما هنوز آداب و رسوم روستا را با خود دارد. نگهداشتن حیواناتی مانند مرغ و خروس و سگ و... را می توان نام برد. در عین حال از داشتن تلویزیون ممانعت می کنند. خرید تلویزیون توسط صدوق هرچند با اکراه اعضا خانواده مواجه می شود اما رفته رفته آن را می پذیرند و جز زندگی شان می شود.

زن در داستان "سایه های بلند" بیشتر در بطن زندگی است. همان زن سنتی است. که چارچوبی و اهل زندگی است. گرچه به شهر آمده است. هنوز مدرن نشده است. هما از بین زنان دختری است عصیان گر که کتاب می خواند و در تظاهرات شرکت می کند. بقولی سربه هواست

شاخصه خوب خانواده هوتو سازگاری است . شرایط را می پذیرند . سعی می کنند با حوادث و جریانات همراه بشوند و سهم خود را از جامعه در حال تغییر مطالبه کنند . ازدواج نوه حسین قلی با طلعت -نوه هوتو - نماد آشتی طبقه رعیت با طبقه ارباب است . این آشتی به حکم و آرونگی ایجاد شده در طبقات اجتماعی به دلیل بروز انقلاب اسلامی سال 1357 که امکان حضور در مناصب دولتی به فرزندان روستایی داده است ، به وجود آمده است . ازدواجی که گرچه با مخالفت جدی هوتو مواجه می شود اما بوسیله سایر اعضای خانواده -پسران هوتو- توجیه و استدلال می شود که زمانه عوض شده و نوه حسین قلی با ریاست تعاونی شهر کلی می تواند به خانواده امتیاز دهد .

خانواده هوتو خانواده مذهبی است اعتقادات مذهبی در آن کم و بیش نمود دارد . زیارت امام رضا ، نذر و دخیل بستن حوری ، آمدن هرازچندگاه سید حجت الله به شهر و استقبال خانواده هوتو از او . نشان موید این ادعاست . این خانواده مذهبی مشکلاتی از قبیل اعتیاد کمی درآمد ، بیکاربودن فرزندانشان (گودرزو علی) دارد. نبود شغل و درآمد کافی آنها را با انقلاب بهمن 57 همراه می کند از بین اعضای خانواده فقط محمد در ارتش مشغول انجام وظیفه است . او تحت تاثیر تفکرات انقلابی دکتر شریعتی است و کتابهای دکتر شریعتی را بین هم ، علی و صدوق -توزیع می کند و اخبار انقلاب را در اختیار آنها قرار می دهد . محمد نماینده نسل روشنفکری است که جهت دهنده است و نقش موثر خود را ایفا می کند با پیروزی انقلاب صدوق شغل و جایگاهی در مناصب دولتی پیدا می کند و سعی می کند برای آبادانی محله و آسفالت شدن کوچه محله و برق رسانیش کمک ساز می شود. وضع خوب درآمدی صدوق را مجبور می کند خانه ای با امکانات حمام و آشپزخانه بسازد . (بهره مندی از مواهب انقلاب)

داستان " سایه های بلند " بیشتر داستان زندگی است . اما نمی شود مرگ را نادیده گرفت . مرگی که گریز ناپذیر است . در سه مورد با حادثه مرگ مواجه می شویم یکی مرگ غلام دومی شهادت نصیری و محمد اولی مرگی شوم - چاقو خوردن توسط ابی بی دست و پا - که غلام به سزای اعمال خلاف خود می رسد و دومی مرگی افتخار آفرین - محمد و آقای نصیری - در جبهه های جنوب کشور که نصیب آنها شده است .

رمان "سایه های بلند" داستانی است که تاثیر رخداد های چهار دهه کشور را بر خانواده های حاشیه نشین شهری کشورمان - غالباً جنوب شهری ها - تمام عیار روایت می کند . تغییر تدریجی یک خانواده را به سوی مدرنیته شدن را در عصر دگرگونی ها را خوب و واقع بینانه به تصویر کشیده است . خانواده ای که از مدل طایفه ای بودن به مدل هسته ای شدن در تغییر است .

رمان "سایه های بلند" داستانی است که می تواند مبنای داستانهای بعدی نویسنده قرار بگیرد و ما را در جریان سرنوشت اعضای خانواده هوتو در دهه های بعدی قرار دهد .

درباره "گراف گربه" نویسنده: هادی تقی زاده

منتقد: ضیا رشوند

گراف گربه اولین اثر داستانی است که از نویسنده هادی تقی زاده خواندم بنابراین مبنای نقد و بررسی من تنها داستان بلند "گراف گربه" می باشد. بقول پرفسوردنوشر: وقتی اثری از نویسنده ای را بی آنکه اطلاع از اثرهای ماقبل و مابعد نویسنده داشته باشیم، بررسی کنیم مثل عبارت "وقتی که" در یک جمله است که جملات پس و پیش آن افتاده است. بنا به نظر دنوشر در وضعیت "وقتی که" ملاک، بررسی خود اثر است. ملاک محتوای کتابی است که نوشته شده است.

- تصویر روی جلد کتاب گربه سیاهی را نشان می دهد که در نظر اول غیرعادی به نظر می رسد. گربه ای با قواره ای بدفرم که در آن به طرز عجیبی سرو کله گربه بزرگتر از تنه لاغر و مردنی گربه است. چشمان درشت و خیره گربه با سبیل های پریشان ترس را به خواننده کتاب تسری می دهد. داستان گربه ملوس وهزارعشوه نیست بلکه با گربه مرموزی روبرو هستیم.
- در "گراف گربه" با داستانی سر راست روبرو نیستیم. بلکه تخیل های هول آوری است که به فلسفه علم تنه می زد. گراف گربه داستان تخیل است. تخیل های ناب که ساختارهای اندیشیدن عرف را فرو می ریزد. اعجاب را بر رخ مخاطب می نشاند. درگراف گربه گذشته و آینده درهم می آمیزد. در رفت و برگشت بین این دو لذت کشف را برای خواننده به ارمغان می آورد. گراف گربه دروغ باورنکردنی است داستان درقواره تخیل پیچ درپیچ که باور کردنی نیست خوب پیش می رود.
- با اطلاعاتی که گراف گربه می دهد بیشتر برای مخاطب حرفه ای ادبیات داستانی نوشته شده است حجم عظیمی از اسامی و اصطلاحات پیشینه ذهنی و اطلاعات وسیع می خواهد. سطح و رتبه داستان بالاست و خواننده متوسط ادبیات نمی تواند یا آن ارتباط برقرار کند.
- گراف گربه داستانی پست مدرن است. چند ویژگی پست مدرن در آن هست یکی از ویژگیها که در آن برجسته است و تا آخر داستان با آن مواجه هستیم -آشفتگی است - تنوع حوادث و اتفاقات از نموده های آن است دیگر ویژگی داستان، نسبی بودن امور است. همه چیز در زاویه نسبی گرای تفسیر می شود. گاهی راوی، خود نویسنده می شود، گاه اسماگ، گاه شخصیت های دیگر....

(بچسبید به «هادی» و ولش نکنید. برخی جاها «حواسش آنقدر پرت می شود که هر رازی را بی محابا افشا می کند.» غرض خود اوست و تنگناهایی که او را اسیر خود کرده اند. او هیچ چیز نیست جز پدری

که دختری هفت هشت ساله دارد. او هیچ‌گاه «هادی تکنیکی»، «هادی بریک» و «فدریکو گارسیا لورکا» نبوده هرچند خودش پیش‌بینی می‌کرده این‌گونه باشد.

- عکس چهارم مارتا راز است تا آخر داستان تورا باخود می‌برد. عکس چهارم مارتا کلید واژه داستان است که در لابلای داستان تکرار می‌شود و با تفسیرهای متفاوتی از آن می‌شود راویان مختلف می‌خواهند آن را رمز‌گشایی کند

(هر چیزی رو که دوست داری و دنبال سرنوشتش هستی، باید تصورش کنی، تا بتونی جادوی عکس چهارم مارتا رو ببینی!)

- گراف گربه تخیل را به سیاره اپتیکوفیل‌ها می‌کشاند که در اینجا داستان با آینده‌نگری گره می‌خورد. که از قسمتهای زیبای داستان است اوج تخیل است و مهارت نویسنده در تصویرکشیدن اتفاقات به نقل از داستان می‌خوانیم

(سیاره ای که زمین کوچکتر است و اپتیکوفیل‌ها از آدمها کوچکتر. دانشمندان امکان وجود هر نوع حیاتی را در این سیاره و سیارات مشابه رد کردند. در سیاره اپتیکوفیل حیات بنیانی سولفوری - فسفوری داشت. ارتباط با عالم انسانی فضای آن را مسموم می‌کند زاد ولد شروع می‌شود. شاید اشاره به نابودی زمین و فجایع آن دارد) در اینجا راوی با مسائل هستی‌شناسی روبرو می‌شود. اما چون ذهنیت بشر را دارد آن سیاره مملو از آرامش را به آشوب می‌کشد و تایید کننده این باور است وجود انسانی در زهر سیاره ای مخمل نظم و آرامش آن است و در این نبرد باز هم انسان است که موفق است و همه را تحت انقیاد خود درمی‌آورد

- گراف گربه داستان روایت باورکردنی نیست. نه اسطوره است نه قصه کهن. نه واقعیت است نه تخیل. یک اثر خلاقانه است در گستره وهم و توهم و تخیل‌های پیچاپیچ مخاطب را شگفت زده می‌کند

درباره رمان "سایه های بلند" نوشته ی شهریار عباسی

منتقد: ضیا رشوند

رمان "سایه های بلند" نویسنده شهریار عباسی به لحاظ رویدادهای اجتماعی ایران در چهاردهم اخیر رمان قابل توجهی است. به جرات می توان این رمان را یک اثر درخور توجه و قابل مطالعه نامید فضای داستان به سالهای قبل از انقلاب و بعد انقلاب - اوائل سالهای جنگ - برمی گردد. روایت شرح و حال خانواده ای حاشیه نشین که در گذر حوادث ایران آن روز، به خوبی روایت می شود. داستان با دیالوگ پیش می رود. دیالوگ ها کاملا با شخصیت های داستان متناسب است. زبان سیال داستان به همراه قلم روان نویسنده از نقاط قوت داستان است. در داستان همه ایفای نقش دارند. در داستان شخصیت برجسته و نقش اول که انگشت اشاره به سوی او باشد نداریم. تم اصلی داستان تغییر است. تغییر از بیرون. تغییر محیطی که آرامش توام با سکون را برنمی تابد. و زندگی در تحت لوای این تغییر را پی می گیرد.

هوتو بزرگ خانواده است. که همیشه حرف، حرف اوست. احترام اعضای خانواده به هوتو و گوهر و حرف شنوی از او در داستان خوب نمود خوبی دارد. این احترام مبتنی بر سنت پدرسالاری است که اغراق آمیز نمی باشد. هوتو فقط نقش مخالف را دارد. اعتراض هوتو به عرووش حوری به دلیل نداشتن فرزند و فشاربه پسرش - صدوق - جهت طلاق دادن او، مخالفت با خانه ساختن صدوق در حیاط درندشت خانه اش، مخالفت با نوه حسین قلی - رعیت سابق شان با ازدواج طلعت و... می توان شخصیت او را به خوبی مجسم کرد. از هوتو همان غرور اربابی مانده که سازمخالف می زند. اما گوهر - همسر هوتو - شخصیتی منفعل و سایه دارد حضورش در داستان ملموس نیست. خیلی در حاشیه است و این کاراکتر برحسب انتظاری که خواننده دارد برآورده نمی شود.

خانواده هوتو گرچه از روستا به شهر کوچیده است. اما هنوز آداب و رسوم روستا را با خود دارد. نگهداشتن حیواناتی مانند مرغ و خروس و سگ و... را می توان نام برد. در عین حال از داشتن تلویزیون ممانعت می کنند. خرید تلویزیون توسط صدوق هرچند با اکراه اعضا خانواده مواجه می شود اما رفته رفته آن را می پذیرند و جز زندگی شان می شود.

زن در داستان "سایه های بلند" بیشتر در بطن زندگی است. همان زن سنتی است. که چارچوبی و اهل زندگی است. گرچه به شهر آمده است. هنوز مدرن نشده است. هما از بین زنان دختری است عصیان گر که کتاب می خواند و در تظاهرات شرکت می کند. بقولی سربه هواست

شاخصه خوب خانواده هوتو سازگاری است . شرایط را می پذیرند . سعی می کنند با حوادث و جریانات همراه بشوند و سهم خود را از جامعه در حال تغییر مطالبه کنند . ازدواج نوه حسین قلی با طلعت -نوه هوتو - نماد آشتی طبقه رعیت با طبقه ارباب است . این آشتی به حکم و آرونگی ایجاد شده در طبقات اجتماعی به دلیل بروز انقلاب اسلامی سال 1357 که امکان حضور در مناصب دولتی به فرزندان روستایی داده است ، به وجود آمده است . ازدواجی که گرچه با مخالفت جدی هوتو مواجه می شود اما بوسیله سایر اعضای خانواده -پسران هوتو- توجیه و استدلال می شود که زمانه عوض شده و نوه حسین قلی با ریاست تعاونی شهر کلی می تواند به خانواده امتیاز دهد .

خانواده هوتو خانواده مذهبی است اعتقادات مذهبی در آن کم و بیش نمود دارد . زیارت امام رضا ، نذر و دخیل بستن حوری ، آمدن هرازچندگاه سید حجت الله به شهر و استقبال خانواده هوتو از او . نشان موید این ادعاست . این خانواده مذهبی مشکلاتی از قبیل اعتیاد کمی درآمد ، بیکاربودن فرزندانشان (گودرزو علی) دارد. نبود شغل و درآمد کافی آنها را با انقلاب بهمن 57 همراه می کند از بین اعضای خانواده فقط محمد در ارتش مشغول انجام وظیفه است . او تحت تاثیر تفکرات انقلابی دکتر شریعتی است و کتابهای دکتر شریعتی را بین هم ، علی و صدوق -توزیع می کند و اخبار انقلاب را در اختیار آنها قرار می دهد . محمد نماینده نسل روشنفکری است که جهت دهنده است و نقش موثر خود را ایفا می کند با پیروزی انقلاب صدوق شغل و جایگاهی در مناصب دولتی پیدا می کند و سعی می کند برای آبادانی محله و آسفالت شدن کوچه محله و برق رسانش کمک ساز می شود. وضع خوب درآمدی صدوق را مجبور می کند خانه ای با امکانات حمام و آشپزخانه بسازد . (بهره مندی از مواهب انقلاب)

داستان " سایه های بلند " بیشتر داستان زندگی است . اما نمی شود مرگ را نادیده گرفت . مرگی که گریز ناپذیر است . در سه مورد با حادثه مرگ مواجه می شویم یکی مرگ غلام دومی شهادت نصیری و محمد اولی مرگی شوم - چاقو خوردن توسط ابی بی دست و پا - که غلام به سزای اعمال خلاف خود می رسد و دومی مرگی افتخار آفرین - محمد و آقای نصیری - در جبهه های جنوب کشور که نصیب آنها شده است .

رمان "سایه های بلند" داستانی است که تاثیر رخدادهای چهار دهه کشور را بر خانواده های حاشیه نشین شهری کشورمان - غالباً جنوب شهری ها - تمام عیار روایت می کند . تغییر تدریجی یک خانواده را به سوی مدرنیته شدن را در عصر دگرگونی ها را خوب و واقع بینانه به تصویر کشیده است . خانواده ای که از مدل طایفه ای بودن به مدل هسته ای شدن در تغییر است .

رمان "سایه های بلند" داستانی است که می تواند مبنای داستانهای بعدی نویسنده قرار بگیرد و ما را در جریان سرنوشت اعضای خانواده هوتو در دهه های بعدی قرار دهد .

نگاهی به مجموعه داستان "درخت کج" نوشته ضیاءالدین وظیفه شعاع

منتقد: ضیا رشوند

این روزها کمتر مجموعه داستانی را خواندم . که به عنوان کتاب اول نویسنده داستانهای خوبی داشته باشد و لذت داستان بر مخاطره خواننده بنشانند . "درخت کج" خبر از نویسنده توانمندی آذری تبار می دهد که بعدها از او بازهم داستان های قوی و محکم خواهیم خواند . در این یادداشت اولین داستان مجموعه "خبر قهر پلیکان ها" را از زاویه نگاه خودم تفسیر می کنم .

داستان "خبر قهر پلیکان ها" خاطره ای است که در قامت داستان روایت می شود . وجه داستان گویی آن بر خاطره گویی می چربد. خبر که ماهیت گزارشی دارد با درایت و زرنگی نویسنده جان مایه داستان قرار می گیرد که تامل برانگیز می نماید.

"خبر قهر پلیکان ها" در حوزه داستان های اقلیمی می گنجد . نمادها برای تشریح وضعیت اقلیم - دریاچه ارومیه - خوب و منطقی بکار گرفته شده است . دختر غرق شده در دریاچه ارومیه ، سنگ های حاشیه دریاچه ، قهر پلیکان ها ، همه خبر از فاجعه ای می دهد که داستان می خواهد آن را روایت کند .

داستان شروع خوبی دارد . داستان دوبرادر - ائلشن و آیدین - دوست و یار غار هم ، اما دور از هم ، هردوی آنها بی رقابت و خصومت عشقی ، دل سپرده به عشق دخترک فر رفته در دریاچه ارومیه با هم روزگار می گذرانند. ائلشن ساکن هلند است و آیدین ساکن ارومیه . تلفنی از ائلشن به آیدین می شود که دختری آبی پوش را در آمستردام هلند دیده است بلافاصله یاد آن دخترک غرق شده در دریاچه ارومیه می افتد . با تلفن از آیدین را می خواهد کنار سنگی برود که برای اولین بار آن دخترک را دیده اند به آنها پرتقال داده است.

دخترک - همان عشق فر رفته - نماد دریاچه ارومیه است . دریاچه ای که راوی داستان حکایت و خاطرات از آن دارد روزهایی بیاد می آورد با خودرو پیکان سال چهل پدرشان در روزهای جمعه به کنار ساحلش می رفتند و تفریح و شنا و شادمانی می کردند . روزهایی که مملو از مردان و زنان و شناگران بودند . روزهای زندگی ، روزهای شوق و هیجان

راوی داستان - آیدین - از بالا آمدن سطح آب دریاچه در یکی از آن سالها می گوید که زندگی را بر ساکنان آنجا دشوار کرده بود. دریاچه ای که نه تنها خاطره نیست بلکه عشقی است در نگاه مردمان آن دیار که همیشه به آن دلبستگی داشته و خواهند داشت .

داستان از تاثیر می گوید. از ماندگاری عشقی که دیدارش به ساعتی نینجامیده اما گرمایش با دو برادر هست آنها رقیب هم نمی شوند بلکه همچون دو دوست مشعوف از آن واقعه روزگار می گذرانند .

وقتی داستان را به پایان می بریم تاثیر عمیق بر روحیه و خاطر مخاطب می نشیند. چراکه داستان اقلیمی را روایت می کند که برای هر ایرانی آشناست، دریاچه ارومیه که زمانی بزرگترین دریاچه شور جهان نامیده می شده است این روزها دارد با بی آبی و خشکسالی دست و پنجه نرم می کند. خبر قهر پلیکان ها این پیام را مخابره می کند که در آن اقلیم زندگی جنبدگی شور و نشاط ... دارد رخت می بندد و تنها یاد و خاطره ای از آن اقلیم برجا مانده است .

نگاهی به مجموعه داستانی درخت / اثر میترا داور

منتقد: ضیا رشوند

این مجموعه با داشتن هیجده داستان به نام های -عینک سه بعدی ، درخت ، سونامی ، آن روز کلاغ ها بی تاب بودند، زخم های مشکوک ، من هفت تا برادر دارم ، راز سربه مهر ، خط کمرنگ عشق ، یکی قرمز ، یکی صورتی یکی سفید ، کاش انسان هیچ وقت کامل نمی شد ، خلاقیت ، ختنه سورون ، تو نمی تونی هر جور بخوای عکس بگیری ، مهمانی خانوادگی نمی دونم چرا اضطراب دارم ، پشت به در ورودی ، ابو طفیل و آیینه در مترو - قابل توجه است .

- داستان های خانم نویسنده داور ، تشریح وضعیت است . وضعیتی که ، از یک حادثه واقعی برش خورده است ، نویسنده برداشت و تفسیر خود را به مخاطب ارائه می دهد . داستانهای این مجموعه آن طور که در داستانهای بیشتر نویسندگان به چشم می آید. داستانها ، شخصیت محور ، نیستند. یک شخصیت برجسته در داستان حضور ندارد . بلکه پازلی از شخصیت ها مطرح می شوند
- داستانهای مجموعه "درخت" داستان انسان معاصر است . انسانی که فضای پیرامونیش مدرن است و او می خواهد همانگونه که دوست دارد ، کار کند و زندگی کند . در این خواستن ها تضاد سوژه داستان های نویسنده داور شده است. این که حق با چه کسی است؟ . حق با عینک فروش است یا آن مرد همسر مرده ؟ حق با معتقدان به تقدس درخت شیمیایی شده است یا بیماران تنفسی که درخت را عامل بیماری خودشان می دانند؟
- "سونامی" داستانی است تامل برانگیز قصه انسانی که می خواهد بنویسد؟ سهیلا می خواهد زندگیش را بنویسد؟ واکنش اطرافیان به سهیلا این که زندگی تو چی دارد که بنویسی اش ؟ این سوال شروع داستانی است که خواننده را درگیر خود می کند . داستان از حیث طرح موضوع و از اینکه ننویسته عاشق بشود در زندگیش طعم عشق را نچشیده است زوایایی را پیش روی خواننده می گذارد که به رغم باور پروانه ، سهیلا خیلی چیزها دارد بنویسد . اما حسی که بعد از خواندن داستان به خواننده دست می دهد این که سهم سهیلا در زندگی بی عشق چقدر است ؟ آیا سهیلا در این ناکامی سهم تقصیرات خودش را خواهد نوشت ؟
- "آن روز کلاغ ها بی تاب بودند" داستانی است که از حادثه ای خبر می دهد . کلاغ که به شوم بودن در فرهنگ و باور ایرانی شهره است . سروصدای شان در برابر آدمیان واکنش های متفاوتی برانگیخته است . بعضی ها می گویند شاید خانه شان را خراب کردند بعضی ها آلودگی هوا را ، بعضی ها وقوع زمین لرزه و بعضی ها این که چه اتفاقی افتاده است ؟ کلید واژه داستان است ؟ کلاغ همان فیل

در تاریکی مثنوی معنوی مولوی است که هرکسی با لمس بدن اون تفسیر خود را دارد. یکی آن را بادبزنی یکی ستون یکی تخت ... می بیند از آنجاکه حقیقت یک چیز بیشتر نیست در پایان داستان درمی یابیم یکی از بچه کلاغها مرده است. کلاغها خبر از فاجعه مرگ هم نوع می دهند. نویسنده در اینجا با مهارت تمام توانسته است مفهوم برداشت متفاوت از یک رویداد را با داستان بیان کند. این داستان به لحاظ نوع پیام یکی از بهترین داستانهای مجموعه است.

- "زخمهای مشکوک" داستانی است که در آن پدر بزرگی علیرغم سه غم بزرگ که در زندگی دیده است - یک پسرش تصادف کرده یکی دیگر سرطان گرفته و- اما عاشق زندگی است. از دنیا و زندگی متنفر نیست. این ویژگی او اعجاب راننده تاکسی و اطرافیان را برانگیخته است چرا با این همه درد و مصیبت دنیا و زندگی را دوست دارد. این داستان سمت و سوی عرفانی دارد. رگه های یک انسان با ظرفیت درد کشیده را به نمایش می گذارد. این که مرگ را نباید فاجعه خواند و عارضه ای است در کنار زندگی و نباید زبندگی زندگی را کم رنگ کند. پیرمرد در برابر زخمهای مشکوک که اطرافیان را نگران کرده، هیچ گونه دلهره و اضطرابی ندارد این وضعیت برای اطرافیان جای سوال است. که آرامش پیرمرد و دل بستگی به زندگی ریشه در کجا دارد.

- "خط کم رنگ عشق" بلندترین داستان مجموعه است. داستانی که گاه شکوائیه می شود گاه یک احساس ادبی. اما داستان انسان است با همه بی وفایی ها و خطاهایش، داستان "خط کم رنگ عشق" حکایت زنی است که مثل شیری هرز قطره قطره می چکد؟ راوی در سی و نه سالگی می خواهد لایه لایه های خودش را بنویسد. نویسنده با تصویر سازی خوب از محل کار و اطرافیان، عادی شدن دروغ و خیانت انسان امروز را به خوبی تمام نشان می دهد. راوی در پی جواب به این سوال ها است چرا انسان خیانت می کند؟ چرا عشق کوتاه مدت است چرا همه زندگی با عشق توأم نیست. چرا انسان دروغ می گوید؟ با پایان یافتن داستان مخاطب درگیر سوالات راوی می شود برای خیانت های انسانی جوابی قانع کننده ندارد و خیانت ادامه دارد تا انسان هست و زندگی و

نگاهی به مجموعه داستان "دیگر اسمت را عوض نکن" نوشته ی مجید قیصری

منتقد: ضیا رشوند

کتاب حاوی چند نامه ردو بدل شده بین یک سرهنگ عراقی و سرباز وظیفه ایرانی به نام (ق ه) می باشد که به زمان اشغال خرمشهر توسط نیروهای عراقی برمی گردد. بهانه نامه نگاری ها صحنه درگیری در یکی از خانه های شهر خرمشهر می باشد افسر عراقی وارد خانه می شود و می گوید " ما آمدیم برای نجات و آزادی خلق عرب ایران "- هاشم - مردخانه جواب می دهد " لااقل پوتین های تان را در می آورید تا ما باور می کردیم" افسر عراقی اسلحه را نشانه می گیرد سمت اعضای خانه ، هاشم می گوید " لااقل یک دقیقه به حرف خودتان پای بند باشید " افسر طاقت نمی آورد با هاشم درگیر می شود هاشم دست می برد زیر دشداشه تا خنجرش را بیرون بکشد صدای تیر افسر عراقی مرد خانه را نقش بر زمین می کند. در دم جان می دهد. آن هم در برابر چشمان زن و بچه اش . سرهنگ عراقی در این لحظات زن و دخترش - حمیرا- را از صحنه دور می کند . بعد از گذشت ماهها سرهنگ - آن طرف رود خین - نامه هایش با قوطی کنسروی روانه می کند تا خبر و احوالی از حمیرا و مادرش بگیرد سرباز (ق ه) گیرنده نامه ها مساله را پی می گیرد و داستان به گونه ای زیبا و پرکشش در شکل نامه ها ادامه می یابد .

- زاویه نگاهی که نویسنده در کتابش ساخته به جنگ و مسائل انسانی می پردازد . از نقاط قوت کتاب است . داستان از نثری روان برخوردار است و نامه ها در حکم پازل هایی است که با خواندن آنها اطلاعات خواننده درباره شخصیت های اصلی و فرعی داستان تکمیل می شود .

1- نامه های کتاب ، مثل هر نامه دیگری از آداب و رسوم نامه نگاریهای رایج برخوردار است . نامه هایی که سرهنگ برای سرباز (ق ه) می نویسد با عناوینی مانند : (علیک السلام حبیبی ، علیک السلام عزیز ی ، علیک السلام صاحبی ، علیک السلام یا امی ، علیک السلام یا نور عینی ،) در مقابل نامه های سرباز در ابتدا با خطاب سلام بعد که متوجه می شود نگارنده آن سرهنگ نامی است لحن و خطاب نامه ها عوض می شود که نشان دهنده احترامی است که سرباز برای مقام بالاتر از خود قائل است حتی اگر سرهنگ عراقی باشد .

2- نامه های دو طرف وفادارانه است . هیچ گونه اطلاعات محرمانه و سری بین شان ردوبدل نمی شود گرچه مکاتبه بین دشمن و دوست است . هر دو حد ارتباطی هم را به رسمیت می شناسند . اهل خیانت به وطنش شان نیستند .

3- پایان بندی نامه ها بین سرهنگ عراقی و سرباز ایرانی جالب توجه و قابل تعمق است (جوار رود خین ، فواد صابر - کنار رودخین ، کنار سیمهای خاردار نزدیک رود خین ، این طرف خاکریز چشم به راهت هستم ، این طرف و آن طرف ندارد خاکریز ، صندوق را خالی نگذارید ، سرباز وظیفه ق ه ، عزت زیاد ، صاحبک فواد ، العقید فواد صابر ...)

- 4- نامه ها تاکیددی است براین نکته حتی در بحبوه جنگ عشق وجود دارد . جنگ ها فاقد وصال عاشق و معشوق اند . سرهنگ در داستان. یاری دهنده و کمک کننده است . تنها دغدغه اش اطمینان از زنده ماندن مادر و دخترش – حمیرا – مطمئن شود . انسانی است که جبراً درجنگ حضور یافته است . اگر افسر نماد خشونت است . سرهنگ انسانی است بسیار متعالی. لذا داستان خط بطلان بر کلیت مفهوم دشمن که درجزئیت های آن انسان های خوب نیز یافت می شود . انگشت تاکید می گذارد .
- 5- سرهنگ عراقی وقتی از زنده بودن مادر و دختر مطمئن می شود . نامه هایش را قطع می کند . اما عشق است که بین سرباز وظیفه (ق ه) و حمیرا جوانه می زند و حضور شگفت معنوی خودرا اعلام می کند.
- 6- مکاتبه ونامه نگاری بین سرهنگ عراقی و سرباز ایرانی مبالغه آمیز و دور از ذهن به نظر می رسد با پذیرش آن دنیای داستان نویسنده قیصری شکل گرفته که درنوع خود هم به لحاظ روایت و داستان پردازی اثر موفقی است که خواننده از خواندش لذت می برد و زاویه نگاهش را خواهد ستود .

نگاهی به مجموعه داستان "زن و آینه" مریم مظفری

منتقد: ضیا رشوند

خانم مریم مظفری با چهارده داستان به نامهای "جغد خاکستری"، لب های آجرشده، مه، موج سواری، صد وده، سالومه، شراب تلخ، اسکناس سبز، چه زندگی زیبایی، زن و آینه، دیدار، انتظار، قاب عکس، مدفون، روایتگر تنهایی و استیصال مردان و زنان داستانهایش هست. شخصیتهایی که نه فرا زمینی بلکه با اندکی کنجکاوی در دوربر مان زندگی می کنند و شاید هم خودمان یکی از همان ها باشیم. مجموعه داستان "زن و آینه" در چهارده داستان مجموعه "تنهایی"، پریشان حالی، بدبینی، خیانت، مرگ، طلاق، فرار و گریز، مهاجرت، ورشکست شدن های مکرر، بی صبری و... وجه مشترک داستان هاست. در داستانهایی "جغد خاکستری"، لبهای آجرشده، مه و موج سواری "روایت تنهایی مردان و زنان ازدواج کرده ای است که به اندازه فاصله جغرافیایی بین میثگان امریکا و ایران باهم فاصله دارند. خیانت ها در داستانهای انگار موروثی است. ژنتیک خیانت از نسلی به نسل دیگر در تسری است. آدمها راحت مرتکب خیانت می شوند. گناه جنبه عادی پیدا کرده است

ازبین داستان های مجموعه "اسکناس سبز" داستانی بومی است که شرح حال جوانی کارگر مسلک فتیر مایه را را روایت می کند که نتوانسته درس بخواند و درعین حال عاشق دختری است بنام زهرا. که بی نصیب عشق او روزی تصادف می کند و می میرد. داستان "زن و آینه" هم که نام کتاب را با خود دارد. گفتگوی بین دو زنی است که با نگاه کردن به آینه یاد وطن و محبت های اقوام دورافتاده و روزگاران گذشته می افتد و درحسرت و آوارگی و پریشان حالی بسر می برند.

داستانهای خانم مظفری داستانهایی است که به لحاظ زاویه دید و دغدغه نویسنده ملال را درخواننده برمی انگیزد. بعد از خواندن کتاب درمی یابید چهارده داستان با مضمون های تکراری خوانده آید. سرخوردگی و وارفتگی و ناکامی های پی درپی که در سرنوشت آدمهای داستان می بینیم. غم را برچهره خواننده می نشاند. واز این همه سیاه انگاری بدت می آید. از مهاجرت از ازدواج، از فرزند دارشدن و... اما بقول دنوشر فیلسوف مسلک زندگی با همه کاستی هاو بی رحمی هایش لحظات سرشار از شادی و فرصت های جبران بسیار دارد.

نگاهی به داستان زیر باران از مجموعه داستانی " کافه پری دریایی " نوشته خانم میترا الیاتی

منتقد: ضیا رشوند

درحالی درباره ی مجموعه داستانی " کافه پری دریایی " یادداشت می نویسم که به چاپ سوم رسیده ، و خوانندگان خودرا یافته است . چه اینکه به شخصه معتقدم از چاپ سوم اثری می توان با اطمینان گفت کتاب توسط مخاطبان عام و خاص دیده شده است . داستانهای خانم میترا الیاتی دراین مجموعه تم اجتماعی دارند . و به مسائل خانوادگی و اجتماعی انسان معاصر امی پردازند . مجموعه داستانی " کافه پری دریایی " دارای هشت داستان کوتاه می باشد بنامهای

(رفاقت ، نرد، بالابر ، آسمان خیس ، زیر باران ، نامه به یک دوست قدیمی ، خاطره سه شنبه برفی و کافه پری دریایی) می باشد.

دراین یادداشت از بین داستانهای مجموعه به بررسی داستان "زیرباران" می پردازم

ادبیات در گذشته (قصه) شرح حالی از قهرمانی ها ، کشورگشایی ها ، خیانت ها ، شکست ها و پیروزیهای پادشاهان وامرا بوده است . مردم عادی سهمی درآن نداشتند . اما داستان امروز در لایه های مختلف اجتماع نفوذ کرده و زندگی طیف های مختلف اقشار جامعه را روایت می کند .

داستان زیر باران از اینکه به مشکلات سر راه خانواده های مطلقه و مسائل حواشی اش پرداخته ر قابل توجه و تعمق است

داستان زیر باران . روایت زن و مرد متاهلی است که ازهم جدا شده اند . . داستان وضعیتی را تشریح می کند . زن درحالی که ، باران به شدت می بارد درخیابانی شلوغ و پلوغ انتظار پسرکش را می کشد. گویا پسرک شبی مهمان بابایش بوده . با وجود تاخیرزیاد بالاخره پسرک خودرا به مادرش می رساند . مادرعلت تاخیر را می پرسد پسرک اذعان می کند که باباش داشته برایش گیتار می زده . مادر پسرک را بغل کرده وبه رستورانی می برد تا شب خوشی داشته باشند .

پیرنگ داستان بیان مشکلات خانوادگی (قهر و جدایی) است . که باور پذیر است . زیرباران داستان آدمهای دوراز دسترس نیست . داستان بسیاری از زن و شوهرهای امروزی است . . . در دیالوگهای ردوبدل شده بین مادر و پسرک خواننده بیشتر متوجه می شود پسرک بیشتر تحت تاثیر بابایش هست . حتی تکه کلام و

جواب های سربالایش نیز موید این قضاوت است . پسرک با این که بچه سال است اما نقش مرد را برای مادرش بازی می کند .

(- خب معلومه بغل مامانی به آدم خوش می گذرد مگه نه ؟

- نع

- نع یعنی : آره ؟

پسرک بلندتر گفت : نع)

شخصیت های داستان به لحاظ تیپ شناسی درخور توجه اند . زن در داستان مسئولیت پذیر ، حساس ، مهربان ، و مودب و صبور است ، و از استقلال مالی برخوردار است . درعوض مرد بی مسئولیت و غد که از مرد بودن تنها به ادای مردها را درآوردن ، بسنده کرده است . مرد سرشار از عقده کینه و نفرت نسبت به زن است . دوست دارد پسرک را طبق باورهای خود تربیت کند . پسرک به لحاظ تاثیرپذیری مقلد است . مقلد کورکورانه وقتی شیئی پیش پدرش است ، ادای او را درمی آورد . و تحت تاثیر اعمال و افکار مغرضانه پدر که توأم با بدبینی است سعی می کند مادر را برنجاند .

نویسنده ایاتی در داستان زن و مرد را محکوم نمی کند بلکه وضعیتی را تشریح می کند که پسرک چگونه آن را تجربه می کند . در این داستان محکوم و متضرر اصلی پسرک است . گرچه هردو را - پدر و مادر - دارد اما به دلیل تضاد بین آنها بیشتر رنج می برد.

نگاهی به داستان بلند "ردای الموت" نوشته ی فراز سیگارودی

منتقد: ضیا رشوند

علاوه بر ادبیات داستانی کتابهای منتشره درباره الموت را نیز به دلیل علاقه وافرم به زادگاهم را می خوانم . سالی چهار و پنج جلد کتاب در حوزه الموت و تاریخ و ادبیات و فرهنگش منتشر می شود . نمایشگاه کتاب قزوین از غرفه انتشارات اندیشه زرین کتابی داستانی را خریدم . بنام "ردای الموت" را خریدم . پشت جلد کتاب را خواندم دیدم نویسنده اش - فراز سیگارودی - . نوجوانی است متولد 1373 مشغول به تحصیل در مقطع دبیرستان . سیکارودی در کتابش داستان قابل توجهی با رویکرد فدائیان حسن صباح نگاشته است . که در این یادداشت چند نکته درباره این کتاب را اشاره می کنم .

چکیده داستان

ماجرای سه فدائی به نامهای (جلال هاتف و دانیال) است که برای ماموریتی از طرف حسن صباح به تعبیر نویسنده - علی ذکرة سلام - به تبریز رفته اند پس از کشتن حاکم تبریز رهسپار قلعه الموت می شوند . در آنجا قرار بر این می شود که جهت ماموریتی خطیر به طبرستان بروند . در مدت اقامت در الموت درگردهمایی که با داعیان و سران اسماعیلیه برگزار می شود ، پسر شاهین صبا ضمن طرح سوالی ممنوعه ، تخم شک را در وجدان سه فدائی می کارد که با همدستی دختران بهشت الموت - درخشنده و سارا - طرح خروج از قلعه را می ریزند و دست آخر به زندگی زناشویی خویش که به دلیل فدائی بودن منع شده بودند تن در می دهند .

نقاط قوت داستان

- ردای الموت آغاز و پایان خوب و پرهیجانی دارد . جنگ و گریز و رشادت سه فدائی - جلال ، هاتف و دانیال - خواننده را میخکوب می کند
- اطلاعات مختصر نویسنده در دیالوگهای ردوبدل شده بین شخصیت‌های داستان نشان از سواد و دانش کافی نویسنده درباره اسماعیلیان و باطنیان الموت دارد . به نظر می رسد داستانهای تاریخی درباره الموت آشیانه عقاب ، الموت ولادیمیربارتول و خداوند الموت پل امیر و شاهین سپید را خواننده است .
- داستان ردای الموت مملو از تخیل های زیبا و شگفت می باشد که رداعجاب برپیشانی خواننده می افکند . نویسنده اش را به خاطر زاویه دید بی نظیرش بایستی ستود به عنوان نمونه سه عقاب موسوم به (سورنا ، آتش و تک چشم) که به ترتیب متعلق به سه فدائی در مسابقه ربایش خرگوش خوب توصیف شده است و بر زیبایی داستان افزوده است

نقاط ضعف داستان

- در ابتدای داستان تصویر هول برانگیز از حسن صباح را می خوانیم . که در کنج الموتش هم محبوب است و هم ترسناک . در صفحات پایانی کتاب برخورد فدائیان و ملاقاتش با حسن صباح به همراه داعی ابراهیم که خودمانی جلوه می کند با هم سازگار نیستند . با اطلاعات تاریخی که از حسن صباح داریم او را در قامت یک شخص عادی پایین آورده است
- جانفشانی سه فدائی - جلال هاتف و دانیال - در تبریز باشک و شبهه مذهبی شان که منجر به خروج و کشته شدن فرمانده ابراهیم می شود نیز دور ذهن و اقناع کننده نیست چه اینکه از شاخصه های برجسته نهضت حسن صباح داشتن فدائیان جان برکف و مخلص بوده است .
- ردای الموت در حوزه داستان تاریخی به معنای واقعی اش نمی گنجد بلکه دست کاری در تاریخ اسماعیلیه با زاویه دید خاص نویسنده که گاه بر تخیل سوار است گاه برواقعیت
- ماجرای عشق و عاشقی درخشنده و دانیال در برخورد و نگاه اول فانتزی و سورئال است نویسنده می تواند با آب و تاب دادن به زمینه عشقی این دو داستان را جذاب و دانشین تر کند .
- پایان داستان ردای الموت گرچه هول برانگیز است اما با باورها و ذهنیات خواننده همخوانی ندارد .
- داستان تعلیق ندارد و بیشتر وصف الحال افراد و شخصیت های مطرح در داستان است . داستان با اطلاعاتی از شخصیتها می دهد می توان به لحاظ تیپیک شخصیتها را متصور شد.

نگاهی به داستان بلند "شب ممکن" نوشته ی محمد حسن شهسواری

منتقد: ضیا رشوند

درفضای رمان های مرسوم شب ممکن داستان متفاوتی است . داستانی است که با زاویه دید نسبی اندیشی حرفها برای گفتن دارد . تلنگری است بر گیرندگان خبر که به یک منبع اکتفا نکنند ، آن را از راویان متعدد بشنوند بعد خود به قضاوت بنشینند . شب ممکن همان فیل دراتاق تاریک مولوی است . هرکس برظن خود حدس هایی می زند و تفسیرهایی از شهود و تجربه خویش دارد.

قرار است، داستان بخوانم .شب ممکن را به قصد اینکه داستانی بخوانم ولذت ببرم شروع به خواندن آن می کنم . فصل اول (شب بوف) با روایتی پرتب وتاب از مازیار ، هاله و سمیرا که می خواهند شب خوشی را بگذرانند . با جسارت ها و شیطنت هایشان همراه می شوم. هاله را، با جسارت بی نظیر وکاراکتر خاصش - که دختر شجاع پردردسری است - دوست دارم . از سمیرا را به خاطر همفکری و همراهی اش با هاله خوشم می آید .از مازیار شبه روشنفکر که لال مونی گرفته و زبان در حلقوم برده تا حرفی نزند، که شب خوش شان به هم خورد. از اینکه این همه بزدل غرغروست .ازش بدم می آید . با فراز و فرود داستان همراه می شوم. از اینکه راوی -دانای کل داستان - توانسته سطر به سطر به هیجانان من خواننده بیافزاید، تحسینش می کنم. هم به خاطر زاویه دیدش. هم به خاطر زبان سلیس داستان پردازی اش . فصل اول که تمام میشود طبق عادت مرسوم . نقدی و یادداشتی مختصربرآن می نویسم به شرح ذیل : .

(اغراق و مبالغه در داستان، بیداد می کند . داستان باور پذیر نیست . آیا در شهری مثل تهران می تواند سرکشی هاله توجیه داشته باشد . منفعل بودن آدمهای شهر دربرابر عصیان هاله قابل تردید است . کلیشه ای صحبت کردن سرهنگ و رفتار خونسردانه فخری درآن وقت شب با رفتار آدمهای معمولی منافات دارد. زنان داستان انتقام گیرو معترض اند و صادقانه عشق نمی ورزند . مردان داستان محافظه کار وانزواطلبند و.....)

بعد به خودم نهیب می زنم ، چون داستان است و داستان می تواند تخیل صرف باشد و هم آمیزه ای از تخیل و واقعیت باشد به عنوان خواننده می پذیرم . به عنوان منتقد به دیده ی تردید به آن نگاه می کنم . به شوق دانستن سرنوشت هاله و سمیرا و مازیار فصل دوم را ورق می زنم حاشاکه درنهایت تعجب می بینم

نویسنده در موضع دانای کل، برکرسی شک فلسفی، همچون فیلسوفان مقتدر و تیزبین نشسته است. تمام حوادث، رخدادها و شخصیت‌های آن شب را به محک واکاوی و قضاوت گذاشته است. گویی برتراند راسلی است که در مصاحبه اش در بولتن اندیشه گفته بود:

"هیچ کس نباید درباره هیچ چیز، اطمینان کامل داشته باشد. اگر شما چنین هستید، یقیناً در اشتباهید. زیرا هیچ چیز شایسته اطمینان نیست. هرکس باید همیشه عقیده خود را با تردید در نظر بگیرد و هر فرد باید توانایی آنرا داشته باشد که با داشتن تردید به طور قاطعانه عمل نماید"

ویا پوپری است که در کتاب حدس‌ها و ابطال‌ها گفته است:

"شهود عقلی و تخیلی بسیار مهم است ولی به آنها نمی‌شود تکیه و اعتماد کرد"

اینکه همه چیز نسبی است، هیچ چیز قطعیت ندارد. آدمها صادق نیستند، بلکه چند چهره اند. اتفاقات و حوادث به صور مختلف بروز می‌کند. هر حادثه در نوع خودش منحصر بفرد است. این نوع نگاه و برداشت، از دید فلسفی درست است. آنچه که بایستی در نظر گرفته شود، در شب ممکن داستانی است که بیشتر تم اجتماعی دارد. و توصیف گر حال و احوال بخشی از جوانان امروزی است. نمی‌توان در موضع یک فیلسوف نشست. و با تحلیل فیلسوفانه، داستان را با تمام جزئیاتش زیر سوال برد. در شب ممکن قرار است، نویسنده داستانی بنویسد تا خواننده اش بخواند. خواه از آن لذت ببرد. یا نبرد. نقش نویسنده داستان نویسی و داستان سرایی است، نویسنده در موضع داستان نویس است نه فیلسوف شکاک، اما در فصل‌های بعدی داستان - شب بوف، شب واقعه - این امر اتفاق نمی‌افتد. نویسنده با عینک نقادانه و شکاکیت نه تنها اساس داستان را زیر سوال می‌برد. حتی ذهنیتهای ساخته شده خواننده از شخصیت‌های داستان را به هم می‌ریزد. به عبارتی بیشتر حجم کتاب تحلیل وقایع بر خود وقایع است، بدون شک از فصل اول به بعد خیلی از خواننده‌های معمولی داستان، کتاب را کنار می‌گذارند. نباید بر او خرده گرفت، درست است که شب ممکن داستان متفاوتی است، نگاه متفاوتی به داستان دارد. داستانی است پست مدرنیته تا کلاسیک، اما خواننده به دنبال داستانی است که از خواندن آن لذت ببرد. شاید خواننده‌های حرفه‌ای و منتقدین بتوانند تا آخر داستان با نویسنده همراه بشوند. اما دست آخر این سوال در ذهن آنها نقش می‌بندد. اگر نویسنده شهسواری داستان شب ممکن بدون این همه واکاوی داستانش را می‌نوشت بهتر نبود؟

در پایان یادداشتم، به عنوان کسی که حداقل دوبار شب ممکن را خواندم. تحلیل بنده زیر سوال بردن اهمیت کار نویسنده شهسواری نیست. چه اینکه در فضای رمان‌های مرسوم شب ممکن داستان متفاوتی است. داستانی است که با زاویه دید نسبی اندیشی حرفها برای گفتن دارد. تلنگری است بر گیرندگان خبر

که به یک منبع اکتفا نکنند ، و آن از راویان متفاوت بشنوند بعد خود به قضاوت بنشینند . شب ممکن همان
فیل دراتاق تاریک مولوی است . هرکس برظن خود حدس هایی می زند و تفسیرهایی از شهود و تجربه
خویش دارد.

نگاهی بر داستان بلند " پنجاه درجه بالای صفر " نوشته علی چنگیزی

منتقد: ضیا رشوند

کویر مملو از قصه است. قصه های مخوف که خرافه و جنایت و خشونت در آن موج می زند. وجه ناراضی آدمهای کویر به دلیل سختی زندگی و عدم بهره برداری از سعادت و رفاه درمقایسه با سایر نقاط کشور جای توجیه دارد. اما خشونت در رمان " پنجاه درجه بالای صفر " وجه دیگر و رویه برعکس دارد وقتی رمان را می خوانی رفتار حیوانی خشونت زای آدمهای رمان برایت همواره سوال می شود این همه جنایت مگر ممکن است؟

علی چنگیزی در رمان دوم " پنجاه درجه بالای صفر " نسبت به رمان اولشان " پرسه زیر درختان تاغ " قصه گوتر شده است. فضا موقعیت شخصیت ها خوب پرداخته شده است. رمان قصه در قصه است این قصه گویی به قدر غلیظ و پرکشش است که گاهی خشونت ها یادت می رود و خشونتها جزئی از داستان می شوند که باور پذیر تر می شوند. دیالوگ ها در شخصیت سازی آدمهای داستان نقش بی بدیلی دارند. دیالوگ ها متناسب با شخصیت و فضای داستان است دیالوگها زنده نیست هرچه شخصیت محورتری بی ادب تر و گستاخ تر در گفتگو که نمونه آنرا در رویارویی علی ستوده با زن داستان می بینیم که بسیار زنده و مملو از تحقیر و سرزنش است. کاری که نویسنده برخلاف رمان قبلی اش انجام داده در صفحات ابتدایی تا هفتاد صفحه از رمان نویسنده سرنخ داستان را به خواننده درباره اتاقلک و دو جسد می دهد. جستجوی استوار در رابطه با قتل ها خوب از کار درآمده است. برخورد و مصاحبه با آدمها و اظهار نظرشان عصبیت و خشونت و بی مهری نهفته در داستان را تایید می کند

. کلیدواژه رمان خشونتی است که گریبانگیر آدمهای داستان است. علی ستوده سمبل خشونت آشکار و بی محابا است. اطرافیان از جمله دوستان و رفقا دوستش دارند که مثل او بشوند. سوالی که در ذهن خواننده متبلور می شود آیا این همه خشونت در داستان توجیه پذیر است؟ جوابی که می توان داد این است که با توجه به پازل هایی که نویسنده چیده است در مخیله آدمهای داستان مرگ و کشتار و غارت چیز دیگری جایی ندارد. فرمان قتل مادر توسط علی ستوده بزرگترین هنجارشکنی است که رخ می دهد و خواننده را میخکوب می کند علت این کار قولی است که به سینای نقاش (پسر جوانی است که فردی را که به مادر او ناسزا گفته به قتل رسانده) که به درشرف اعدام داده است که پول دیه اش را جفت و جور می کند. این نوع جوانمردی در قبال آن نا جوانمردی و سنت شکنی سخره آمیز به نظر می رسد.

یادداشتی بر مجموعه داستانی " همین است که هست " نوشته ی خانم سودابه فرضی پور

منتقد: ضیا رشوند

شروع می کنم به مطالعه مجموعه داستانی " همین است که هست " انتظارم این است که به داستانی بر بخورم ، که نام مجموعه را یدک می کشد. اما این طور نیست نام کتاب " همین است که هست " شاید تاکیدی است بر واقعیت های آورده شده در داستانها که منظور نظر نویسنده اش هست ، مجموعه داستانی خانم فرضی پور شامل 13 داستان کوتاه است که از بین آنها داستان های (شوم تر از آن چه در آنسیم ، جمعه ها شراب کارساز است ، بیا جدی حرف نزنیم ، من ماهی سقنقورم ، صحنه مراد، کاش روز این قدر روشن نبود ،) تم اجتماعی دارند. بیان وضعیت افراد در چنبره مشکلات زنگی خانوادگی و اجتماعی شان می باشد..

و داستانهای (بی همه ، غریبه ، من عصبانی ام ، این روزها ، یک قبر می خواهیم ، دستورالعمل خواب ،) تم روانکاوانه دارند. این داستانها بیشتر واگویی است . راوی احساسات و عواطف خود را در قبال حادثه ای روایت می کند .

دو داستان " دستورالعمل خواب ، صحنه و بی همه " بنظر بنده از بهترین داستانهای مجموعه هستند . هم زاویه دید داستانها بدیع است . هم پرداخت خوبی در روایت دارد . توصیفات به اندازه است .

در دو داستان " کاش روز این قدر روشن نبود و این روزها " پیرنگ دو داستان، خیانت است . خیانتی زن و مرد در قبال همدیگر می کنند . خیانتی که ردپایی از خودش بر جا می گذارد . هر دو از هم آتو دارند. مرد در داستان کاش روز این قدر روشن نبود خیانت را بر نمی تابد و تکلیف زن را معلوم می کند . اما در داستان " این روزها " زن گرچه از خیانت همسرش مطلع است اما به خاطر دوست داشتن های یک جانبه محافظه کار و ترسو است . و راضی به تحمل زندگی و ادامه آن با همسر خاطی اش می شود. ، داستان ها باور پذیرند و نمونه های فراوانی از این نوع زندگی ها در جامعه امروز دیده می شود . به نقل از متن می خوانیم :

(من راضی ام به این که چند شب در هفته داشته باشمش ، اما مهربان ، اما صمیمی و آرام ..)

داستان " مراد " که تقدیم شده است به راوی شازده احتجاب ، روایت شازده ای است با ظلم ها و جنایت هایش نسبت به اطرافیان ، تم داستان، ظلم و زورگویی است . شازده داستان خانم فرضی پور همان شازده احتجاب است که زندگی اش مثل همه شازده ها از ظلم و تظلم سرشار است . داستان گرچه مربوط به زمان

گذشته است . اما به لحاظ موضوع روایت ظلم در ساختار زندگی اجتماعی ایرانیان . با داستانهای دیگر مجموعه همخوانی دارد.

داستان "من عصبانی ام" بیشتر به شکوائیه می زند تا داستان. وصف الحال راوی است که آزرده خاطر است. او که از اطرافیان رنجیده خاطر شده است با خود کلنجر می رود که به خانه آن شخص برود و تلافی کند . اما دست آخر به دوش گرم گرفتن و سکوت کردن اکتفا می کند .

(نه نمی روم اصلاحه کاری است فرض که گفته باشد خب که چی نمی توانم به خاطر یک حرف خون بپاکنم که بهتر است بروم دوش بگیرم تا کمی آرام شوم)

داستان " بی همه " داستان اعتراف است . اعتراف به شکست عشقی راوی که زمانی جز مردان لات منش بوده و نوچه هایی داشته که در ایام جوانی عاشق خانم معلمی می شود که دست رد به سینه اش می زند . داستان وضعیتی را تشریح می کند که زنی در مقابلش نشسته و مشغول قهوه سرکشیدن است . اما در آخر داستان وقتی از اظهار علاقه زن نسبت به خودش مطلع می شود . طفره می رود. بی همه داستان باور پذیری است . انگشت اشاره داستان بخشی از مردان را نشانه می رود که مسئولیت پذیر نیستند . با فیدبکهایی که روای از گذشته زندگیش می دهد . داستان را جذاب و خواندنی کرده است .

(آن وقت ها دستمال یزدی می انداختم دور گردنم و هرچه دستمال چرک مرده تر بود احساس غرور و اعتماد به نفس بیشتری داشتم..... ص 57)

داستان " صحنه " ، حرکت مورچه ها را بر صحنه بازی روایت می کند که کارگردان و تهیه کننده از مشکلی که بازیگران بازگو می کنند بخاطر پاره ای ملاحظات طفره می روند . دست آخراست که هجوم لشکر مورچه ها بازیگران را با ناله و نواله از پای درمی آورد. تماشاچیان با جیغ و داد ابراز احساسات می کنند . داستان شروع و پایان خوبی دارد . تنها داستان مجموعه است که حادثه محور است . پیرنگ داستان قبول مشکل است . زاویه دید نویسنده در تلفیق واقعیت (قبول مورچه روی صحنه) و تصورات و احساسات و تماشاچیان (بازی پنداشتن نقش بازیگر) از نقاط قوت داستان است .

در داستان " جمعه ها شراب کار ساز است " جسارت نویسنده در پرداختن به موضوع عشق ممنوعه - دختری که خواستگاربرایش آمده و با مرد جوانی که صاحب زن و فرزند است ، زمانی خاطر خواهش بوده - باید ستود . کاراکترها و توصیفات به اندازه در داستان رعایت شده .

داستانهای " بیا جدی حرف نزنیم و من ماهی سنقورم " پرداخت ضعیفی دارند نویسنده می توانست از روایت خاطره وار فاصله بگیرد و از آنها داستان جذابی بسازد .

در یک نگاه کلی داستان های نویسنده فرضی پور تعلیق ندارند . بیشتر وصف الحال است . توصیف مشکلات آدمهایی که در زمانه ما می زیند . داستانها درحوزه آسیب شناسی اجتماعی و فردی می گنجد . که درنوع خود قابل تامل است .

یادداشتی برداستان ".... و چشم هایم در آئینه " از مجموعه داستان " مگر چراغی سوزد "

نوشته احمد بیگدلی

منتقد: ضیا رشوند

مجموعه داستان "مگر چراغی بسوزد" را با همه داستانهایش دوست دارم. داستانی هایی که ردی از خاطره رابر دوش می کشند و با زبان گویا می گویند انسان جز خاطره و گذشته ای که براو گذشته است چیز دیگری نیست. در یادداشت حاضر نگاهی دارم به بلندترین داستان مجموعه به نام "....وچشم هایم در آئینه" که در صفحات ابتدایی کتاب آمده است

• ...و چشم هایم در آئینه

قبل از داستان یادداشتی درج شده که مبنای روایتی داستان را یادآوری کرده است. داستانی کردن سرنوشت خانی که تسلیم مرگ نشده است این که رضاقلی و علی نقی که بودند و چگونه کشته شدند. کاش این یادداشت آورده نمی شد و ذهنیت به خواننده نمی داد. خواننده هرچوکه دوست داشت رضاقلی خان دچار شده در بن بست مرگ را تخیل می کرد. اما با خواندن مقدمه داستان که پیش درآمدی بر داستان متوجه می شویم رضاقلی خانی بوده است اهل روستای جوزدان در حوالی نجف آباد که در اواخر سلطنت محمدعلی شاه قاجار در محدوده زاینده تیران و کرون و نیز کوهپایه های بخش فریدن به چپاول مشغول بود. داستان پازلی از زندگی خان را که به برجی پناه می برد را روایت می کند. شاید نویسنده با آوردن مقدمه تاریخی خواسته روایت داستانی را با روایت تاریخی در جلوی خواننده قرار دهد که تاثیر پذیری کدامیک بیشتر است. مقدمه تاریخی تصویر شبهی از رضاقلی می دهد اما داستان نویسنده با فراز و فرود زیبایی که به داستان داده خواننده را سرچایش میخکوب می کند.

تسلیم نشدن رضا قلی تحسین برانگیزاست. "تن ندادن و تسلیم نشدن" تم اصلی داستان است. همان رضاقلی ماندن، ایمان و باوری است که گریز را پیش پای خان گذاشته است. داستان برشی از سرنوشت رضاقلی که از قضا خان بوده و مامورین دنبالش کرده و به گوشه باغی پناه آورده را حکایت می کند. داستان صحنه خوفناکی را به تصویر می کشد که ترس و دلهره بر جان خواننده همچون رضاقلی می نشیند. در داستان دو صحنه است که به زیبایی داستان افزوده است. یکی منظره خانه ای است که در آن زن جوانی به همراه پیرمردی در ایوان خانه ظاهر می شوند و علی نقی بر ایوان خانه از شدت خستگی خوابیده است. رضاقلی از دور که دیده هایش را روایت می کند خیال آسودگی خواهرزاده اش - علی نقی - برای او سوال برانگیز است در لحظه ای از زمان پیرمرد قصد کشتن علی نقی را با بیل دارد بعد منصرف می شود. آیا آن زن

جوان همسر علی نقی است و یا دلداده اش هست ؟ و چرا علی نقی به این خانه پناه برده است ؟ سوالاتی است که ذهن راوی و خواننده را به خود مشغول می کند و حدس ها را برمی انگیزد

رضاقلی کمین کرده که محیط پیرامونیش را می باید محیطی که از آن مرگ می بارد خطر مرگ است. در این میان رضاقلی آینه کوچک جیبی را از پر شالش در می آورد. به نقل از متن

"گاه ، وقت تنها شدنش ، وقت غم باری دل و خلق تنگ شده اش همین کا را می کرد ، آینه ی کوچک سنگی را بیرون می آورد و به چشم هایش خیره می شد. و هیچ فکر نمی کرد."

در اواخر داستان رضاقلی و به برجی پناه برده است و مامورین مسلح محاصره اش کرده اند بازهم آینه کوچک جیبی اش را در می آورد به تصویر خود مشغول می شود به نقل از متن :

("کارت تمام شد رضا قلی ، آینه کو ؟" به زحمت آینه را پیدا کرد و گرفت برابر صورتش در انعکاس آینه خون بود "باید چشم هایم را می کشیدم " رضا قلی تنها توانست آینه کوچک سنگی را به دیواره ناصاف سوراخ خراب شده تکیه بدهد خواب به چشم هایش نشست))

و اما آینه در سطر پایانی داستان جدا از رضاقلی باقی می ماند. آینه همان نماد دلبستگی روح و جدان رضاقلی خان است که بر کنگره برج همراه با طلوع و غروب آفتاب می درخشد و خاموش می شود به نقل از متن داستان می خوانیم

"در سپیده ی صبح بعد و هر سپیده ی بعدی تا قبل از این که بال کبوتری به آینه بگیرد و آن را برگرداند نور صبح در آینه می افتاد و خورشید کوچکی در بالای آن طلوع می کرد و هنگام نیمروز آینه با یاد چشم های پیر غروب می کرد "

دخالت نویسنده در روایت تاریخی (آینه کوچک جیبی و خانه داخل باغ) داستان را جذاب و تاثیر گذار کرده است که قوت قلم و خیال نویسنده ای را نشان می دهد

داستان پایان بندی فوق العاده جذابی دارد. خواننده از تکنیک و مهارتی که نویسنده داستان بکار برده است راضی و خرسند است گرچه رضاقلی خان را از دست داده است اما دلش به آینه در بلندای برج بند می شود دشتی که بی رضاقلی خان در سیطره پرتو روح نگران و دلبسته اش مغرورانه بر بلندای برج می درخشد. برجی که نماد غرور بالندگی رضا قلی است حتی اگر نباشد .

نگاهی به رمان "من... مهتاب صبوری" نوشته ی قبادآذر آئین

ضیا رشوند

"من...مهتاب صبوری" رمانی است که در بافت اجتماعی روایت می شود. شهر تهران و حکایت زندگی زن بدون سرپرستی که می خواهد مستقل و شرافتمند، بار سنگین زندگی را بر دوش بکشد.

سوالی که پس از خواندن داستان نویسنده آذرآئین مطرح می شود، آیا داستان توانسته است مسائل و مشکلات مربوط به زنان بیوه جامعه را مطرح کند؟ آیا شرح حال زندگی مهتاب به عنوان - نماینده زنان بی سرپرست - صادقانه بیان شده یا در آن اغراق شده است؟

در داستان حاضر وقتی سراغ مصداق ها می رویم. تنهایی مهتاب در بلبشوی شهر تهران آزاردهنده است. آسیب پذیری زنان بی سرپرست از همین منظر قابل توجه است، از قوم خویش های دارای توانمندی مالی خبری نیست. تنها مورد حامی که در داستان به آن برخورد می کنیم و دوستش داریم که این همه معرفت و مردانگی از کجا نشأت گرفته است آقای رضانی نامی است که خودرو پیکان فرسوده شان را در اختیار مهتاب برای گذران زندگی شان گذاشته است. احتمالی که به ذهن متبادر می شود این که اگر آقای رضانی نبود چه بر سر مهتاب و خانواده اش می آمد؟

کاراکتر مهتاب زنی است سختکوش و وفادار به همسر و گذشته زندگیش، که هزار چندگاه بر سر مزارش می رود یا خوابش را می بیند به نقل از متن:

(یک ماهی بود که محمود آقا هر شب می آمد به خوابم - طفلک هنوز کفنش خونی بود- دلخور بود گله می کرد که چرا بهش سر نمی زنیم می گفت راست می گویند که خاک دل را سرد می کند فراموشی می آورد می گفت همسایه هاش همیشه خدا مهمان دارند....)

مهتاب به لحاظ پایگاه اجتماعی وابسته به نسلی از زنان ایرانی است که روشن نگهداشتن چراغ خانه شوهر برایشان مهم است. گرچه شوهرش را از دست داده است عقب نمی شنید. نواله سرنمی دهد. بلکه همچون شیر زنی با زندگی و مشکلات آن شجاعانه برخورد می کند.

در داستان "من...مهتاب صبوری" نویسنده بیشتر واقع گرایی کرده است، نوع مشکلاتی که از زندگی مهتاب نقل می شود قابل پذیرش و باورکردنی است. اغراق درش نیست. مشکلاتی از قبیل "نگرانی از حال و احوال پسرش مسعود که عاشق دختر قاتل پدرش شده - مفقود شدن مریم توسط دارو دسته عمو سامان - تصادف گاه بیگانه مهتاب خانم، با خودرو امانتی آقای رضانی و..."

فضای شهری که مهتاب در آن زندگی می کند، فضای مسمومی است . جامعه زن بیوه را برنمی تابد همه از او می خواهند که ازدواج مجدد کند . زیربار مسئولیت زندگی نرود از طرفی شغل راوی - مسافرکشی مهتاب - جهت امرارمعاش نیز امری مقبول و معمول محسوب نمی شود . جامعه نمی پسندد .

نویسنده در داستان موضوعی را سوژه داستان خود کرده است که می خواهد پاک، سختکوش، وفادار و پاسدارحریم خوب خانواده اش باشد . نبود حامی و نگاه آلوده جامعه انرژی شور و شوق و توان مهتاب را برای زیستن شرافتمندانه با موانع عدیده ای مواجه کرده که آنها کم کم به تحلیل می برد .

درآخرداستان نویسنده با ابتکارعملی که نه کاربسته خواننده را راضی و خوشحال به مقصد می رساند وفاداری و عشق صادقانه او به همسرش - محمود - که همه چیز را طبق باور و آرزوی او به پیش می برد راز سخت سری و سخت کوشی او را در رویدادهای زندگی را بهتر می فهمیم . زیرلب اعتراف می کنیم .

وفاداری چه کارها که نمی کند

نگاهی به مجموعه داستانی " برو ولگردی کن رفیق " نویسنده مهدی ربی

منتقد: ضیا رشوند

کارت پایان خدمت مَث دختر می مونه که خیلی دوستش داری، ولی نمی تونی داشته باشیش. خودتو پاره می کنی تا به دستش بیاری تا مال تو باشه، بالاخره هم بدستش می آری. اما وقتی دستشو تو دستت گرفتی دیگه واسه ت مهم نیست. نه این که دوستش نداشته باشی یا نخواستیش نه، نه فقط یه جور ی بی خیالش می شی. یه چیزی انگار تموم شده، دیگه نمی دونی حال باید چکار کنی

برگرفته از داستان لطفا اجازه بده هواپیماها پرواز کنند / مهدی ربی / ص 47

مجموعه داستانی برو ولگردی کن حاوی چهار داستان نسبتاً بلندی است به نامهای " شما صدو یازده هستید، لطفا اجازه بده هواپیماها پرواز کنند، تو فقط گرازها را بکش و برو ولگردی کن رفیق " می باشد

داستانهای این مجموعه به لحاظ موضوعی و دغدغه نویسنده در طیف داستانهای اجتماعی و شهری می گنجد. داستانهاگرچه در حوزه جغرافیایی جنوب کشور اتفاق می افتد. به لحاظ زاویه دید نویسنده باور پذیر بوده و خالی از اغراق می باشند و جزء داستانهای مدرن محسوب می شوند. جنوبی که صنعت با تبعات و آثار خوب و بدش بر آن سایه انداخته و اداره جانش مثل نقاط دیگر کشور عاری از فساد و تباهی نمی باشند

- داستان " شما صدو یازده هستید " . عشق و خیانت درهم آمیخته است. عشق های ممنوعه را نمی توان انکار کرد همواره وجود دارند خارج از عرف های رایج به روند خود ادامه می دهند. چیزی که درباره عشق های ممنوعه مورد تصدیق است. عشق های ممنوعه رنگ و لعابی از خیانت را همراه خود دارند جسارت نویسنده مهدی ربی در پرداخت شرح جزئیات رابطه اش با در داستان ستودنی است. تعلیق آخرداستان خواننده را به تفسیرهای متفاوت برمی دارد رقص دکتر با عروسکش تلفن مجددش به مشاور خانم و دعوتش برای باهم بودن از نقاط قوت داستان است.

- داستان " لطفا اجازه بده هواپیماها پرواز کنند " داستان بامعنایی است با این استدلال که نویسنده می خواهد بگوید در دنیای امروز هر حرکت و اقدامی تاثیر خاص خود را دارد. در تیراندازی به سوی هواپیما های مسافربری که ذهنیات خواننده را به سوی دشمن مرزی عراق سوق می دهد. در پایان متوجه می شویم که تیرژ3 در کردن در عروسی و جشن رسم طایفه ای است فارغ از اینکه بدانند این رسم و رسوم جان مسافران هواپیما را تهدید نموده. و باعث تاخیر پرواز صدها نفر شده است. در داستان توقف چندین ساعته هواپیما و مشاهده رفتار ریاضیدانان در فرودگاه بسیار خوب توصیف شده و داستان را جذاب نموده است

- داستان " تو فقط گرازها را بکش " در حال و هوای پروژه نیشکر و حواشی اش می گذرد . گرازها بهانه اند . اما سوژه داستان نویسنده است . بی رحمی انسان های آن حوالی در کشتارشان قابل تامل است . بدبینی بر فضای داستان حاکم است درحوزه آسیب شناسی اداری می گنجد . سوء مدیریت در جاهای دیگر ریشه دارد . که با تصویر سازی خوب ، خواننده جو فرهنگ کاری پروژه نیشکر را با فلش بکهایی که در داستان است درمی یابد و ریشه کاستی ها را متوجه می شود که مشکل گراز نیست بلکه کم کاری و فساد آدمهاست

- داستان " برو ولگردی کن رفیق " وصف الحال راوی است . داستان مملو از خاطرات است . قبولی در کنکور ، دانشگاه و مسائلیش ، طلاق و ازدواج و فراز و نشیب زندگی راوی خوب از پی هم در داستان چیده شده اند . نویسنده ربی در این داستان مهارتش را در قصه سازی به رخ خواننده می کشد . زندگی قصه ای است پرکشاکش در لایه ای از قصه های تودرتوی دیگر . هر انسانی حکایت خاص خود را دارد . نوع روایت مهم است . نویسنده در این داستان به خوبی اثبات می کند زندگی همه اش رنج است رنجی از پس رنجی دیگر . آرامش ها اندکند رنج ها بسیار

یادداشتی بر کتاب "نظرکرده" نوشته خانم فرشته بهرامی

منتقد: ضیا رشوند

کتاب "نظرکرده" در رسته کتابهای حوزه فرهنگ و مردم شناسی می گنجد. محقق خانم فرشته بهرامی در این کتاب باورهای مردم الموت غربی را درباره هیجده امام زاده مورد بررسی میدانی قرارداده است. فصل ها مزین به نام هیجده امام زاده که بترتیب عبارتند از

: (امام زاده اسماعیل میلک ، آقا بنده ، امام زاده هارون ، بیبی شهربانو، پیر شاسنگ، امام درخت آروسیه ، حاجت خانه ، امام زاده یوسف ، مسجد وبار، چشمه آلاله خاتون ، امام زاده افضل ، امام زاده کنعان ، امام زاده شارشید ، امام زاده هاشم دربند، امام زاده محمد ، امام زاده موسی ، امام زاده ابوالحسن ، امام زاده اسماعیل فلار ، امام زاده لام صاد میم ،)

در این یادداشت به چند نکته درباره کتاب نظر کرده اشاره می کنم :

1- کتاب "نظر کرده" به لحاظ جهت گیری خاصش که در آن امام زاده های منطقه الموت را بهانه تحقیق و تفحص قرارداده در نوع خود کار ارزشمندی است. چرا که محقق به مطالعات کتابخانه ای بسنده نکرده و با مسافرت به منطقه الموت غربی واز نزدیک توانسته است. باورها و سنتها و تلقی ها و معجزات جاری بر زبان روایان مرد و زن الموتی را ثبت نماید .

2- کتاب را که می خوانیم مردان و زنان از تجربه شهود شان با امام زاده گان متفاوت بیان می شود. یکی امام زاده را در قالب مرد پیر سبز پوش دیگری بانویی محجبه و دیگری انسان سراپا نور ... می بیند. این تناقض گویی ها از یک اصل ریشه دار و عمیق حکایت می کند و آن اینکه در وادی معنویت هرکس تجربه خاص خود را دارد. یک چیز معنوی (امام زاده) در صور مختلف نمود می یابد و هرکس از اهالی محل براساس تخیل و تصویری که از امام زاده داردا و را در خواب یا بیداری درک می کند و رازهایش را با آن میان می گذارد .

3- در کتاب " نظر کرده" روایان و معتقدان به امام زاده بیشتر زنان و مردان پیر و میان سال الموت غربی می باشند بهتر بود که نویسنده خانم بهرامی از کودکان و نوجوانان و جوانان الموت درباره امام زاده محل شان نیز سوال می شد. تا این شبیه برای من خواننده برطرف شود که آیا نسل جدید اعتقادی به امام زاده اش دارد یا نه . آیا نسل پیشین توانسته است حرمت و قداست امام زاده را به نسل امروز بیاوراند.

4- نثر کتاب روان و مزین به گویش دیلمی مردم منطقه الموت است که خواندن متن کتاب را جذاب کرده است. در صفحات پیوست کتاب گویش ها و واژه های دیلمی با معانی شان درج شده است که اهمیت کار را دوچندان کرده است. واژه هایی با پشتوانه تاریخی و فرهنگی که روح دارند هر واژه دیلمی مندرج خود سوژه داستانی بکر برای داستان پردازان نویسندگان که دغدغه بومی نویسی دارند. به عنوان مثال:

(مشگر: پارویی محلی است. وقتی انبان فرسوده می شد آن را بر روی یک چهارچوب مربع شکل پهن می کردند و کمی بزرگتر از ابعاد چهارچوب برش می دادند. بعد آن را با میخ روی چهارچوب ثابت می کردند و هم دسته ای برایش ترتیب می دادند تا مشگری ساخته شود و با آن برف بام ها را پایین بریزند ص 239)

(شیلان کشی: مراسمی است در در رودبار الموت و آن چنین است: در موقع خشکسالی یا زمانی که زیاد باران می بارد مردم محل در زیارتگاهی جمع می شوند و پس از صرف ناهار روضه خوان به منبرمی رود و موعظه می کند... ص 234)

5- در نظر کرده آدمها در یک آگاهی اعتقادی زندگی می کنند. . زنان و مردان از عواقب بی اعتقادی اهالی نسبت به امام زاده خیردارند. لذا هر پیامد خوب و بدی از روزنه اعتقاد به امام زاده نگریسته می شود. در اینجا به چند مورد اشاره می کنم:

(در قدیم سه نفر از ویاری ها تصمیم گرفتند شبانه بروند شارشید، صندوق خانه را از جا رد کنند و بکنند، به خاطر صنار سه شاهی، نفهمیدیم چیزی دستگیرشان شد یانه اما یک سال نکشید هر سه مردند. شنیدیم موقع مرگ مثل سگ زوزه می کشیدند. ص 154)

(به حرف اهل محل چندسال پیش آقا چندتا از خانم ها را خواب نما کرد که برو به ابوالقاسم لطفی بگو بیاید مرا حلبی کند. ابوالقاسم هم بانی شد و محلی ها جمع شدند و شروع به کار کردند. یک روز غلام حسین پسر ابوالقاسم آمد و گفت مگر آدم عقل دار هم سنگ را می پرستد؟ بعد یک دانه پتک برداشت کوبید به تل سنگ. یک دفعه پتک تا شش متر آن طرف تر پرت کرد دستش را گذاشت روی چشمش و بدو بدو رفت.. ص 108)

6- کتاب "نظر کرده" را باید به عنوان یک پروژه فرهنگی در نظر گرفت. امید که نشر آموخت در سالهای آتی بتواند از تمامی باورهای شکل گرفته درباره امام زاده های الموت شرقی طالقان و کوهستانهای البرز و دیلم و اشکورات و سایر نقاط کشور را نیز منتشر نماید. برای به بار نشستن این پروژه فرهنگی که یک فرایند ادامه

دار محسوب می شود . وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می تواند با تجربه نشر آموت ومحققین کار آشنا به
روند کار سرعت ببخشد

نگاهی به مجموعه داستانی پیوسته " شاخ " نوشته پیمان هوشمندزاده

منتقد: ضیا رشوند

بی‌سیم‌چی آن طرف خطی‌ها بود. نامردها بی‌سیم‌چی زن داشتند. عوضش ما با عکس خواننده‌ها حال می‌کردیم. آن هم عکسی که توی شش تا سوراخ قایمش کرده بودیم. عربی بلد نبودیم ولی دختره خوب فارسی حرف می‌زد. صدای خوبی هم داشت. سیا می‌مرد برای صدایش! یک ناز بامزه‌ای توی صدایش بود که بیشتر به ایرانی‌ها می‌زد تا عرب‌های کت و کلفت. تازه گاهی محض خنده لابه‌لای حرف‌هاش اصفهانی هم می‌پراند. مثلاً عشوه می‌آمد. برای ما خودش را لوس می‌کرد. برای من که نه، به هوای سیا....

چکیده داستان

«شاخ» روایت ملال و گاه آشفتگی دو سرباز است که در منطقه‌ای بیابانی، دوران سربازی خود را می‌گذرانند. عکس هنر پیشه‌ها، کوبلن بافی، نشستن پای بساط، سرو کله زدن با دختر بی‌سیم‌چی عرب، رابطه عاطفی با مرغ و خروس، تک درخت و... از مشغولیات دوسرباز داستان است. جنگ تمام شده اما اثر آن بر منطقه و بر آدم‌ها هنوز هست؛ با جنازه‌هایی که پوسیده‌اند به صورت، روی شن افتاده‌اند،

که در این یادداشت به چند نکته اشاره می‌کنم.

1- مجموعه داستان شاخ به لحاظ طرح مسائل و روابط انسانی در فضای جغرافیایی محدود، خوب از پس قصه‌سازی برآمده است. شاخ یک اثر نمادین است. در واقعیت ملموس و مشهود پس از جنگ، شخصیت‌ها گمشده‌ای دارند. که برای دستیابی به آن دلخوش‌اند. دختر بی‌سیم‌چی که حضورش بیشتر روانی و معنوی است. جذبه صدایش " سیا " را نا آرام و بی‌تاب کرده است. سیا عاشق است. یک عاشق ناآگاه، که از طریق صدا عاشق دختر بی‌سیم‌چی شده است.

2- تصویرها در داستان خیلی واضح و گویاست. شاخ به لحاظ علاقه نویسنده به عکاسی، تصویرهای خوبی از محل زندگی دوسرباز، تک درخت، مرغ و خروس و سنگر ارائه می‌دهد که توی ذهن خواننده می‌نشیند و جذاب است.

3- داستان بطور ضمنی این سوال را مطرح می‌کند که آیا شرایط ترس و گریز جنگ بهتر است یا روزهای ساکت و آرام بعد از جنگ که مملو از تکرار است.

4- در داستان دوسرباز هیچ فیدبکی به گذشته جنگی که بر آنها گذشته است ندارند. اصلا از جنگ از خاطرات خوب و بدش از همزمان و دوستان مجروح و زخمی حرفی ردو بدل نمی شود گویی تازه به آنجا آورده شده اند .

5- مرغ و خروس نماد زندگی است . نماد پویندگی و اتصال است . هر عامل بیرونی که بر فضای داستان اضافه می شود . در تغییر ذهنیت شخصیت‌های داستان بی اثر است .

6- شخصیت‌های داستان منفعل اند . برای برون رفت از شرایطی که بر آنها تحمیل شده است . دست به کاری نمی زنند.

7- دیالوگ‌های بین راوی و سیا به خواننده در ارائه تصویر درست از شخصیت آن کمکی نمی کند . گاهی طولانی بودن آنها خواننده را دلزده و خسته می کند .

8- تک درخت می توانست سوژه خوبی برای جذابیت اثرهوشمند زاده باشد . اما حضور مرغ و خروس با جلف بازی های دوسرباز از نقش و اهمیت آن کاسته است . اینکه درخت را چه کسی آب می دهد . اینکه رد دختر را بل دوربین نزدیک درخت دیده اند. و... مواردی است که خواننده منتظر است درباره شان بیشتر بداند .

9- مرغ و خروس نماد و سبب پویندگی و زندگی است . جفت گیری شان دعوا و جنگ شان دانه برچیدن شان ، آواز خواندشان و... آوردن آنها به صحنه زندگی راكد و پریشان حال دو سرباز فضای حاکم برداستان را تلطیف نموده اما کافی نیست .

10- تیپ شناسی شخصیت‌های داستان " راوی و سیا " نیز درخور توجه و تعمق است . سیا عاطفی مسلک است . او با عینک قلب و احساس زندگی می کند و راوی با عقل و تدبیر به قضایا و اتفاقات می نگرد . طبیعی است این دو شخصیت هم را خوب درک نمی کنند .

نگاهی به مجموعه داستانی "ارواح مرطوب جنگلی" نوشته حکیم معانی

منتقد: ضیا رشوند

مجموعه داستان "ارواح مرطوب جنگلی" دارای 13 داستان کوتاه شامل "قلعه"، "عصا"، "لطفا بیدارم نکن"، "ارواح مرطوب جنگلی"، "دیگر نمی‌خواهم روزنامه بخوانم"، "ابره‌های صورتی بر زمینه سیاه"، "مرگ مولف و مولفه" و "تالیف"، "مرگ را بنگر"، "همیشه سرباز"، "دختر و جنگ"، "خروس‌های گم شده بابا حبیب" و "اگر راه افتاده بودیم" است.

داستانهای نویسنده حکیم معانی در این مجموعه، بر سه دسته تقسیم می‌شوند: داستانهای (مرگ را بنگر)، "دختر و جنگ" و "اگر راه افتاده بودیم" (جز داستانهای حوزه جنگ داستان (خروس‌های گم شده با بابا حبیب) داستانی از روستا و بقیه داستانها در می‌توان در حوزه داستانهای تک‌ساحتی و واگویی یا شهری گنجانده می‌شود نویسنده در هر سه حوزه خوب و مسلط نوشته است.

در اینجا به منظور دوری از کلی‌گویی به بررسی پنج داستان این مجموعه می‌پردازیم

* ارواح مرطوب جنگلی

پیرنگ داستان عشق است داستان زن و مردی است در جنگل که به خوشی در کنارهم روزگار می‌گذرانند زن - پانته آنی - برای مرد نی لیک می‌نوازد آنها در جنگل و تودرتوهای راز آلودش قدم می‌زنند اما یک شب بارانی که مرد از خواب برمی‌خیزد می‌بیند زن نیست. جنگل را زیر پا می‌گذارد. نوای پرندگان نام و یاد او را تداعی می‌کنند.

داستان با روایت خطی از تعلیق خوبی برخوردار است. اینکه زن خودش رفته است یا اسیر سیل شده است معلوم نیست. فضای داستان رازگونه و وهم‌آلود است. ماندن مرد در جنگل و تلاش برای یافتن زن نشان از عشق صادق دارد

* دیگر نمی‌خواهم روزنامه بخوانم

داستان به لحاظ موضوعی و مفهومی پرداخت خوبی دارد راوی با سوم شخص ذهنیات آقای خ را خوب به تصویر کشیده که پازل‌هایی برای شناخت روحيات و افکار آقای خ است. پیرنگ داستان مبارزه است

بقول معروف "تحریم روزنامه خواندن توسط راوی داستان" در عصر خبر و اطلاعات اما هر جا که قدم می گذارد هجوم خبر است که در برابر دیدگانش قرار می گیرد.

این داستان به لحاظ نوع تصمیم مرا یاد داستان ماهی سیاه کوچولوی نویسنده صمد بهرنگی می اندازد ماهی که می خواهد برخلاف سایر ماهیان تن پرور بر خلاف مسیر رودخانه حرکت می کند تا راز رود خانه را بداند اما داستان "دیگر نمی خواهم روزنامه بخوانم" برخلاف داستان ماهی سیاه کوچولو راوی می خواهد خود را از تحریم خبر کند و درعالم بی خبری زندگی کند .

داستان به لحاظ جذابیت موضوع آغاز و پایان خوبی دارد در آخر آقای خ برای دانستن قیمت سهام "میوه ممنوعه" نیاز دارد سری به روزنامه ها بزند و دربرابراین تصمیم متناقض قرار می گیرد

* دختر و جنگ

داستان زیبایی است جنگ در دل بربریت خود نمی تواند مانع زایش عشق شود نمی تواند شور و نشاط زندگی را مختل کند دراین داستان دختر هجده ساله بوشهری لیست اسامی اسیران و شهیدان و رزمندگان و پیام هایشان را در رادیو به اطلاع بوشهری ها می رساند هرچند در درست تلفظ کردن بعضی اسامی تویقمی زند اما همه اینها مانع عشقش به آقای خلجی که رئیس رادیو است و زن و بچه دارد، نمی شود دختر او را برای خودش دوست دارد. دوست داشتن های یک جانبه که دلخوشی فرد است و جرات ابراز و رویارویی با واقعیات را ندارد .

داستان با روایت خطی ما را در احوال اوضاع جنگ و احساسات دختر بوشهری قرار می دهد که از جذابیت برخوردار است اما از تعلیق خبری نیست

* لطفا بیدارم نکن

نوع روایت داستان خطی و پیرنگ و تم اصلی داستان دلخوری و رنجوری زنی است از همسرش مردو زن سوار اتوبوس مرد بی تاب است گاهی ضبط روشن می کند و گاهی چایی طلب می کند تا بهانه ای برای گفتگو و پایان دلخوری باشد مرد به زن پناه می برد و زن به خواب . داستان باور پذیر است در فضای رئال رخ می دهد که برای همه کم و بیش اتفاق افتاده است گاهی مرد دلخور از زن و بالعکس

* عصا

من این داستان را به لحاظ بکر بودن مفهوم و سوژه و عدم باور پذیری آن از بهترین داستانهای مجموعه می دانم است . داستان روایت مردی است که کلکسیون از عصا های مختلف راجمع آوری کرده و با اینکه جوان

است با عصا راه می رود همه او را با این مشخصه می شناسند یک روز زمستانی مردی در خانه را می زند و عصای سیاهی را به او می دهد به قیمت پنجاه هزار تومان اما برای آوردن پول به جلوی درخانه برمی گردد صاحب عصا غیبتش می زند و عصا را که تکیه به دیوار است برمی دارد. مرد عصای سیاه را برمی دارد و بداخل شهر برود سوار اتوبوس که می شود راننده او را از اتوبوس پایین می اندازد. راننده تاکسی راننده آژانس و.. از سوار کردن او امتناع می کنند. همه عصا را کله بریده خونین گوسفند می بینند که چندی آور و مشمئز کننده است. داستان تعلق دارد وقتی داستان تمام می کنی قضاوت درباره عصای سیاه و... ساعتها ذهنت را مشغول می کند که از نقاط قوت داستان است

در بیشتر داستانهای این مجموعه عنصر زن در کنار مرد است در داستانهای "قلعه و لطفا بیدارم نکن" زن دلخور است و مرد مقصر در داستان "ابرهای صورتی بر زمینه سیاه" کتک خوردن زنی بنام خاطره از دست همسرش، در داستان "دختر و جنگ" عشق دختر بوشهری به آقای خلجی و در داستان "ارواح مرطوب جنگلی" ناپدید شدن زنی بنام پانته آ در داستان "اگر راه افتاده بودیم" مفقود شدن زن و مادر زن بر اثر بمباران... همه گویای این است محوریت داستانهای نویسنده حکیم معانی در تلافی و مراد این دو - زن و مرد - معنا می یابد به عبارتی وزنه حضور این دو عنصر در شکل دهی داستانها مشهود است

در یک نگاه کلی مجموعه داستان "ارواح مرطوب جنگلی" به لحاظ پرداخت در حوزه های مختلف مجموعه داستانی قوی است که نشان از قلم توانای نویسنده محسن حکیم معانی دارد

یادداشتی بر مجموعه داستانی "از چهارده سالگی می ترسم" نوشته حسن محمودی

منتقد: ضیا رشوند

مجموعه داستان "از چهارده سالگی می ترسم" با هشت داستان «قول و قرار»، «ناخن ها و آواز»، «ناخن ها و دود»، «سی در»، «حکایت ماریا و مرد غریبه»، «از چهارده سالگی می ترسم»، «دیشب توی باران گم شدیم» و «پله هایی که بالا نرفته ام» را دربرمی گیرد، روانی نثر و راز گونه بودن داستان ها، خواننده را تا انتهای داستان می کشاند. بیشتر داستانهای مجموعه، بجز داستان "قول و قرار" بدون دیالوگ هستند. فضا سازی ها و شخصیت پردازی ها خوب و تمام عیار است. در این یادداشت به منظور اجتناب از کلی گویی ابتدا به بررسی سه داستان مجموعه می پردازم.

* قول و قرار

"قول و قرار" داستان تناقض است تناقضی آشکار راوی، در عشق به انیس دل باخته اش، وزندگی با آلوشا همسرش، انیس هم عشق است هم مانع، انیس عشق است، چراکه راوی نمی تواند فراموشش کند

(دوازده سال پیش، وسط گنبدهای کاه گلی پشت بام خانه پدری با انیس، دختر همسایه، قول و قرار می گذاریم که بعدها به این راحتی نمی شود فراموشش کرد)

راوی صادق است از پنهان کاری و ریا کاری به دور است. موضوع انیس را با آلوشا = همسرش - در میان می گذارد. از باورهایش می گوید. آلوشا بجای حسادت و تلاشهای تلافی جویانه درصدد برمی آید به همسرش کمک کند گله و شکایت را کنار می گذارد و در جهت رفع مشکل راوی را برمی آید تا زندگیش رونق بگیرد

صفحه می خوانیم 29(آلوشا از تمام لحظاتی که به انیس فکر می کنم خبر دارد همه چیز را برایش با تمام جزئیات تعریف می کنم کمکم می کند چیزی را از قلم نیندازم از آخرین دیدارمان تا به امروز دوازده بار در چنین روزی برای انیس جشن تولد می گیرم ...)

انیس مانع است چراکه، راوی دلگرم زندگی با آلوشا و آرمیتا نیست حواسش پرت است و انیس بزرگترین مانع در گرم شدن محبت و رونق زندگیشان است

نویسنده با زیرکی تمام تلاش می کند مانع را از بین ببرد (انیس را فراموش کند) راه حل را در رویا روی شدن با معشوق می بیند درحقیقت با ایمان به فلسفه (دست زدن برای از دست دادن) می خواهد کاخ تخیلاتش از انیس به هم ریزد و طرحی دیگر بنا سازد .

* ناخن ها و دود

روایت زندگی آپارتمانی راوی با همسرش آلوشا- دختر شش انگشتی شان ملیسا ست - ملیسا در اینجا نه تنها به لحاظ شش انگشتی بودن استثنا ست ، بلکه نوع نگاه و تلقی اش از وسایل اتاق نیز آدمی متفاوت است:

(می گوید شب ها از خواب بیدار می شود فکر می کند. دستگاه اسکنر مثل جادوگری فضایی برایش چشمک می زند . دستگاه فاکس دم صبح قاه قاه می خندد... سرآخر از کتاب ها ایراد می گیرد می گوید خوف دارد آدم های بدی از کتابها بیرون بیایند و او را با خود ببرند خانه دختر عمه اش ص 70)

در میانه داستان ، راوی در یخچال را باز می کند تا عدسی شب مانده با نان بربری میل کند ناگهان سرو کله ی ننه آقا- مادر بزرگ مادری اش- پیدا می شود ، که برای راوی بشقاب توت فرنگی می آورد و از او می خواهد برایش فاتحه بخواند بعد سرو کله پدر بزرگ ها و مادر بزرگ پدری اش ننه جان پیدا می شود و همسایه ای که فوت کرده و جنازه اش را می برند و قرانی که قراعت می شود

داستان در بین واقعیت و خیال و خاطره در حرکت است . روایت های تودرتو از خاطرات مادر بزرگ ها و پدر بزرگ ها بر زیبایی داستان افزوده است داستان "ناخن ها و دود" داستان دلبستگی و تاثیر پذیری است . تاثیر پذیرفتن از آدمهایی که تجربه زندگی با آنها را داشته ایم . دلبستگی و دلمشغولی به این خاطر که در فضای ذهنی ما حضور دارند

• سی در

داستان "سی در" یکی از بهترین داستانهای مجموعه است حکایت عشق، در فضای رئالیسم آن هم به بهترین شکل ممکن ، با توصیفاتى که از ابراهیم و ماریا در داستان می خوانیم هر دوی آنها دو روح عاشقی هستند که همدیگر را دوست دارند . زیبایی بی نظیر ماریا مردهای چشم چران را به سی در- باغ زیتونش - می کشاند . اما از میان آنها فقط ابراهیم ، فقیرترین مشتری اش را عمیقاً دوست دارد . نشانه های این دوست داشتن های خالصانه نویسنده در جای جای داستان خوب نشان داده است

* عنصر زن در داستانهای محمودی

مجموعه داستان را که می خوانیم با سه زن برخورد می کنیم (آلوشا ننه آقا و ماریا) که بر تشریح هر کدام آنها می پردازم

* آلوشا

آلوشا در سه داستان مجموعه از جمله " قول و قرار ، ناخن و دو دها و پله هایی که بالا نرفته ام " حضور دارد در قول قرار او را در قامت یک مادر می یابیم که دختری دارد بنام آرمیتا. از رابطه عاشقانه اش با انیس و قول و قرار پشت بامشان خبردارد. او کمک می کند تا مشکل همسرش حل شود. آلوشا با مشخصه هایی که راوی می دهد، نی محدود، چارچوبی اندیش و حسود نیست بلکه هواخواه و راز دار و همراه اوست . به نمونه هایی از این توصیفات راوی اشاره می کنیم :

- آلوشا می داند دنبال انیس رفته ام ص 46
 - از مریم فیلم دارمآلوشا از اینکه در تمام چهارده دقیقه حتا یک کلام باهم حرف نمی زنیم خنده اش می گیرد ص 32
 - آلوشا بدش نمی آید میتر را از نزدیک ببیند ص 31
 - آلوشا روزهای اول آشنایی مان نام مریم را با صدای بلند می خواند ص 32
- باور پذیری داستان با توجه به شناختی که از روحیه و رفتار اکثر زنان داریم مشکل و دور از ذهن است آلوشا در داستان جز زنان استثناست که ظرفیت تحمل بالا و افق دید روشنی دارند ، غالبا خوش بین هستند

در داستان " ناخن ها و دود " آلوشا یک زن خانه دار در یک آپارتمان 58متری است که دختری دارد بنام ملیسا که شش انگشتی است ملیسا نه تنها به لحاظ فیزیکی بدنی اش استثناست بلکه به لحاظ روحیه و نوع نگاهش به محیط اطراف نیز کودکی متمایز است به عنوان نمونه :

(شب ها از خواب بیدار می شود فکر می کند دستگاه اسکندر مثل جادوگری فضایی برایش چشمک می زند می گوید دستگاه فاکس دم صبح قاه قاه می خندد ...ص 70)

آلوشا در این داستان زن زندگی است حوصله و تحمل راوی یا نویسنده را ندارد. او بدلیل نبود جا از نصب تابلوی عکس ننه آقا و سایر بستگان ممانعت می کند. بیشتر وسایل او را به انباری دو در دو که راوی از حضور در آنجا ترس دارد منتقل می کند

در داستان " پله هایی که بال نرفته ام " ما با آلویشایی مواجه می شویم دختری است اهل شمام در منطقه رودبار زیتون، اوکه به کلاسهای کنکور در شهرتهران با راوی آشنا می شود، داستان، حکایت از شب نشینی اقوام آلویشا دارد که پس از آن آلویشا و راوی زندگی مشترک شان را رسماً شروع می کنند

(در خانواده آلویشا رسم بر این است که عروس و داماد را همراه جهیزیه بعداز شب نشینی فامیلی روانه خانه و زندگی شان می کنند داوطلب شب نشینی برادر بزرگ آلویشاست ص 133) مرادعلی پدر آلویشا از داماد غریبه خوشش نمی آید

(برای آنها هنوز غریبه ام به اجبار دامادشان شده ام بلایی که آلویشا برسرشان آورده ص 138)

و ازطرفی پدر آلویشا، دختر به محلی ها (شمامی ها) هم نمی دهد .

(آلویشا را پسران مجرد شمام بارها خواستگاری کرده اند و جواب رد شنیده اند مراد علی دختر به محلی ها نمی دهد ص 138)

سختگیریهای خانواده آلویشا نسبت به داماد غریبه نیز جالب توجه است

(تاوقتی ماشین نخریده ام حق ندارم دخترش را جایی ببرم بدش می آید آلویشا پای پیاده در محل راه برود ص 136)

اما آلویشای دعوت شده به شب نشینی چهارماه حامله است ، این راز را کسی از اقوام نمی داند. اگر راز افشا شودطبق رسم شمامی ها دادن جهیزیه آلویشا لغو می شود

(شک دارم مادرآلویشا یا خواهر هایش متوجه شده باشند که زخم با بچه چهارماهه در رحم وسط عروسی آن رقص محشر را کرده باشد ...اگر متوجه شوند او را بدون جهیزیه به خانه ی شوهر بفرستند ص 138)

(آلویشا مرا معلم آموزشگاهی معرفی می کند که درآن کلاس کنکور دانشگاه می رود ص 139)

آلویشا در این داستان با دو داستان دیگر با مشخصه هایی که از او داریم، دختری است عصیانگر که قالب های سنتی مرسوم در شمام را به سخره گرفته ، عرف و سنت شمامی ها را ، محترم نمی شمارد. آلویشا خودخواه و ماجراجو است حتی قبل از مراسم عروسی حامله و بارداری می شود که از نظر شمامی ها فاجعه است که عواقب آن محروم شدن از جهیزیه می باشد

• ننه آقا

در دو داستان "ناخن ها و آواز" و "ناخن ها و دود" با ننه آقا می روبرو می شویم با مشخصه هایی از قبیل (قدبلندی دارد، لاغر است، صورت کشیده ه ی رنگ پریده اش پوست و استخوان است، فکش به خاطر سخته کج است و...ص 70)

(ننه آقا سرشب نمازش را با آداب همیشگی می خواند. ذکرش را می گوید. تسبیح مرواردیدش را داخل جانماز کرباس می گذارد... برای مرده های دور و نزدیکش حمد و سوره می خواند... ننه آقا کاسه مسی را سر می کشد بلند یا حسین شهید می گوید... ص 56 و 57)

روزگار جوانی پر غوغایی را سپری کرده است. زیبایی اعجاب آورش زبانزد بوده و برای نگاه کردنش، پسران کمین می کردند بهزاد گچ بر، چه گوشها که نبردیده، حال ننه آقا درس پیری از آنها حلالیت می طلبد. بهزاد گچ بر وقتی خبردار می شود ننه آقا ازدواج کرده چه کارها که نمی کند، هرآبادی که وارد می شود با زیباترین دختر ازدواج می کند و بر گچ بریهای امام زاده ها تصویر ننه آقا را می کشد. از طرفی ننه آقا برادری دارد به نام امیر بهادر خان که روایتهای مختلفی از مرگش نقل و قول می شود و ننه آقا نسبت به او بسیار احترام قائل است.

ننه آقا در داستان "ناخن ها و دود" مادر بزرگی است مهربان و خداترس و مذهبی صرف که برای نوه اش عدسی پخت می کند با توت فرنگی ازش پذیرایی می کند، به او متذکر می شود، شبهای جمعه فاتحه برای او بخواند

با تصویرهایی که از ننه آقا داریم زنی است متعلق به نسل گذشته که دور از دسترس نیست. از نسل پدر بزرگ و مادر بزرگ هاست. نسلی که در چارچوب سنت ها و آداب و رسوم های زمانه خویش تربیت شدند و زیبایی رخ و رخسارشان هرگز آنها را بر علیه اعتقادات و سنتهای زمانه عصیانگر نساخت. بلکه با تکیه بر باورها و اعتقادات آبرومندانه زندگی کردند و در سن پیری نیز دغدغه آخرت دارند. ننه آقا به عنوان نماینده زنان نسل قبل درست در مقابل آلوشا نماینده زنان امروز قرار دارد.

• ماریا

در دو داستان "سی در و ماریا و مرد غریبه" با ماریا برخورد می کنیم که زن زیبایی است در شمام باغ زیتونی دارد که خیلی از مردها بخاطر زیبایی اش از او زیتون می خرنند. اما ماریا به ابراهیم که به لحاظ مالی فقیرتر از بقیه مردان است دل بسته است ماریا را نه بخاطر هوس بلکه بخاطر نفس زیبا بودنش دوست دارد. او را بخاطر پاکی و معصومیتش دوست دارد. ابراهیم حتی به صورت ماریا خیره نمی شود. وقتی با ماریا روبرو می شود، نگاهش به زمین است. وقتی در برابرش می ایستد رعشه می گیرد. که نشان از عظمت معشوق است

(ابراهیم با مردهای چشم چران توفیر زیادی دارد وقتی با ماریا حرف می زند به زمین چشم می دوزد صورتش خیس عرق می شود. و...ص 79)

(ماریا لیوانی خاکشیر با شیرینی عسل دست ابراهیم می دهد...ص 80)

(ابراهیم دستش به سوی سرشاخه ها دراز است. ماریا لب پنجره با شانه ی چوبی سرش را شانه می کند ص 81)

(یک روز و شب - ابراهیم - بالای درخت سلیمان می ماند به آسمان زل می زند...ص 79 و در سطرهای بعدی می خوانیم. ماریا زیتونهای درخت سلیمان را به کسی نمی فروشد ص 81)

در داستان ماریا و مرد غریبه سام مرد فقیری است که قلاب ماهی گیری اش را بر سپید رود می اندازد و بجای ماهی ماریا صید می شود. ماریا در اینجا با زن زیبا رویی است که سام قبل از ازدواج با گیسو - همسرش - مهر او را به دل داشته است اما نصیب نیکلای روسی می شود و داستان با توصیفات بی نظیر، ماریا را به خواننده می شناساند.

ماریا، زن ایده ال است. زن ماورائی است. زن زندگی نیست. زن آسمانی است، که همواره در عرصه خیال آدم حضور دارد. ماریا عشق دور از دسترس است. ماریا هرگز تن به ازدواج نخواهد داد. ماریا معتقد است از دور دوست داشتن هنر شگرفی است که گرد نزدیکی و روزمرگی بر آن سایه نمی افکند. ماریا ریشه در اساطیر دارد شبیه الهه های یونان باستان بر کوه مَن پارتاس است. و...

خوب که بنگریم آلوشا و ننه آقا و ماریا نماینده سه طبقه زنان (امروز دیروز و اساطیر) هستند که نویسندگان حسن محمودی به درستی آنها را برای خواننده اش نشان داده است.

نگاهی به مجموعه داستان " اگر ابرها بگذرند " نویسنده سعید طباطبائی

منتقد: ضیا رشوند

مجموعه داستان " اگر ابرها بگذرند " شامل 36 داستان کوتاه به نامهای: (ابرها که می گذرند، چای سبز خوردن در کناره ی جهان، ایفل، ضرورت، کاغذ پاپیروس، صدام من، جنون تیمور من است، ترکی بر اتاق جنگ، تازه وارد، بامداد شد و شهرزاد لب از قصه فرو بست، درخت نور تروپ فرای، شئل قرمزی با مانتو جین آبی، طرحی برای یک اپرا، ایستگاه راه آهن، حفره، فکر کن خیابان را عبور کرده ای، یادداشت شبانه، یک تک گویی عاشقانه، الکساندر، ماه و قیر، حمام، تماس، پل فلزی روی رودخانه، بودا، روز ششم، تلویزیون، یک فنجان چای، ویولن زن، توهم، قطاری که سوت کشان می رفت، ایستادن، فقط شلیک کن سرباز، قاب عکس، هستی فقط یک شوخی است، تمامی خاطرات یک سرباز و سه مرد ویلایی) می باشد که از تکنیکی قوی و ممتنی روان برخوردار است. در اینجا به منظور اجتناب از کلی گویی به چهار داستان مجموعه از جمله (ابرها که می گذرند، بودا و ترکی بر اتاق جنگ و درخت نور تروپ فرای) می پردازم

- داستان " ابرها که می گذرند "

تصویر روی جلد کتاب فضای مه آلودی را نشان می دهد که نه تنها مانع دید کامل درختان شده بلکه جمله " اگر ابرها بگذرند " را نیز در برگرفته است. نا خوانا به نظر می رسد. اولین داستان مجموعه " ابرها که می گذرند " است. داستان در فضای وهم آلود می گذرد نویسنده در خلوت خانه آپارتمانی خویش در هاله ای از هجوم ابرها قرار گرفته است قصد نوشتن دارد اما ابر و ازدحام مه مانع نوشتن است، راوی از این وضعیت شکوه و گلایه دارد. ابر در اینجا استعاره ای است از موانع و مشکلاتی که بر دوش نویسنده سایه انداخته و همراه راوی است مشکلات مربوط به روزمرگی است که آنقدر وقت راوی را اشغال نموده که مانع نویسندگی او است. اما روندگی ابرها دلخوشی نویسنده است که او را مجاب به نوشتن می کند ابرها موقتی اند و گذری. بایستی از بین ساعات پر مشغله روز مرگی ها خلوتی ساخت جاودانه در پناه نوشتن

- داستان " بودا "

داستان انسانهای بزرگ است. انسان هایی که، زمان را در نور دیده و جاودانه تر از جاودانگی هستند انسانهایی که در نبودشان حضور بیشتری دارند، تا در بودن شان، بقول دنوشر (عظمت یک انسان را اگر می خواهید دریابید به وسعت و کثرت حضورش در زمانهای بی بودی اش بنگرید) بودا هم از نمونه انسانهای بزرگی است که تا جهان باقی است، تاثیر گذار است. راوی اعتراف می کند، گرچه شناختم از بودا اندک

است اما خم شدن بوته ی رز سفید به هنگام برآمدن آفتاب سمت مجسمه بودا اورا در فکر فرو برده است در صفحه ی 63 به نقل از کتاب چنین خوانیم

(من درباره ی بودا چیز زیادی نمی دانم فقط آفتاب که برمی آید می بینم رز سفید به سوی مجسمه سر خم کرده است) رز سفید در اینجا نشانه است و خم کردن سر ارادتی است در برابر مجسمه بودا که ریشه در تبار و بزرگی روح او دارد به تفسیر دیگر گل رز سفید استعاره ای از انسان ها ی بیشتر تحت تاثیر بودا و مجسمه بیانگر اصالت و جاودانگی بودا است

راوی دو حکایت از بودا را روایت می کند که تکان دهنده و هیجان انگیز است و در طول زمان فکرها را متوجه خویش کرده است

- داستان "ترکی بر اتاق جنگی"

داستان با روایت اول شخص نوشته شده است داستان "ترکی بر اتاق جنگی" داستان دیده شدن آدم ها است. آدمهایی که در سازمانها و ادارات بی سرو صدا تلاش می کنند و هیچ وقت دیده نمی شوند و مورد توجه قرار نمی گیرند. اما نامه وزیری به یکی از این آدمهای گمنام باعث می شود که تمام افراد سازمان درباره اش قضاوتها بکنند و درصدد علت نامه و آینده مورد انتظارش برآیند نگاه ها و رفتارها پس از این اتفاق عوض می شود حب و بغض ها شروع می شود راوی داستان هیجان زده و دلواپس به روزهای آینده می اندیشد. داستان حس کنجکاوی را در خواننده برمی انگیزد و تا انتهای داستان آن را حفظ می کند و از تعلیق خوبی برخوردار است

- داستان "درخت نور تروپ فرای"

داستان "درخت نور تروپ فرای" از بهترین داستانهای مجموعه است. داستان بیشتر به رویا و خیال شبیه است شکل و شمایل درخت شبیه زن فریبه ای است با سری کوچک و تنی فریه که بوعلی آن را از رودخانه می گیرد به مزرعه می برد و رشد سریع و هیکل عجیب درخت خیل بازدیدکنندگان را برای دیدنش به مزرعه می کشاند مزرعه کلم ازبین می رود و بوعلی برای محافظت درخت حصاری دور آن می کشد که توسط زوار پراز سکه می شود و درخت قداست می یابد و که منجر به خمیدگی و پژمردگی درخت می شود و بوعلی بناچار درخت را به رودخانه می اندازد، برای دوباره جان گرفتن، نیاز به سیلابهای خروشان رودخانه دارد بوعلی برمی گردد و در برابر زیارت کنندگان سکوت پیشه می کند

داستانهای نویسندگان طباطبائی بیشتر مفهوم گراست نویسنده می‌کوشد، در پی آن است که خواننده به درک مفاهیم عشق زیبایی آرزو خیال تلاش و... آن طور که در قالب داستان طرحش را ریخته است نائل شود.

در داستانهای نویسندگان طباطبائی حوادث نقش کم‌رنگی دارند دیالوگ‌ها و حضور افراد در لابلاهای داستان کم است. اما این از غنای داستان نمی‌کاهد. داستان بیشتر از منظر القای یک پیام یک‌راز نوشته شده است، که نویسنده در این باره موفق عمل کرده است.

نگاهی به داستان بلند " آنجا که برفها آب نمی شوند " نوشته ی کامران محمدی

منتقد: ضیا رشوند

۱- داستان بلند " آنجا که برفها آب نمی شوند" داستان سر راست و خطی نیست. روایت‌های تودرتو از زبان راویان (حورا، فریبا، رسول، ابراهیم، روژیار و ریبوار) و فیدبک‌هایی که به حال و گذشته می شود برپیچیدگی و جذابیت آن افزوده است.

۲- داستان " آنجا که برفها آب نمی شوند " تم روانکاوانه دارد. داستان را که می خوانیم با ذهنیات و باورهای شخصیت‌های داستان به کرات آشنا می شویم به نمونه ذیل توجه کنید:

(انسان اسیر خاطراتش و خاطره چیه جز بافته های ذهن آدم از چیزایی که به هیچ وجه اونیه که به خاطر می آوریم نیستن ...ص 23)

(در دنیای عجیبش صدای آقارا می شنید که از هلبجه برای او پیام می فرستاد ...ص 58)

(چه لذتی می برد وقتی اورا زن صدا می کند جنسی ترین نامی که می توانست تصور کند. ص 34)

۳- زنان و مردان در داستان، احساسی و زودباورند. زود عاشق هم می شوند. زود به هم اعتماد می کنند. جو خوشبینانه بر روحيات شخصیت‌های مطرح در داستان حاکم است. یک برخورد و ملاقات برای عاشق شدن آنها به یکدیگر کافی است. در داستان می خوانیم، حورا برحسب اتفاق سوار خودروی رسول (ابراهیم) می شود و درست همان روز باهم خودمانی می شوند به کافی شاپ می روند. همچنین در روایت موازی دیگری، می خوانیم دلبستگی ریبوار به فریبا و نگاه‌های عاشقانه بین آن دو نیز در یک روز برفی در خودرو سواری ریبوار اتفاق می افتد. این دو مورد گواه ادعای بنده است

(فریبا از پشت چه خوش اندام بود و چه خوب راه می رفت زیر برف ...ص 29)

۴- زنان در داستان نویسنده کامران محمدی در موضع ضعف و مظلومیت هستند. بالعکس مردان داستان در موضع قدرت و خیانت قرار دارند. زنان داستان از جمله: (فریبا، روژیار و نرگس) مظهر

وفاداری و عشق پایدار و مردان داستان از جمله : (ابراهیم ریووار و میکائیل) مظهر بی وفایی و خیانت نسبت به همسرانشان هستند .

5- زن در داستان نویسنده محمدی بسیار محافظه کار ، ترسو و نا آگاه است ، در عوض مرد جسور ، رند و خیانت کار است . مرد به دلیل ساده اندیشی زن ، راحت خیانت می کند اما زن جز سرزنش خویش و غصه خوردن کاری ندارد . با توجه به فضای داستانی باور پذیری این نوع زنان به لحاظ تیپ فکری آنها ، دور از ذهن نیست

6- شخصیت‌های داستان چه زن و چه مرد اسیر خاطرات گذشته شان هستند. خاطره بر افکار و روحیه آنها چنان غالب است که مدام با آن درگیرند . در داستان گرچه خاطرات آدمهای کوچ کرده از فضای جنگ را به هم پیوند می دهد. اما در تغییر سرنوشت آنها موثر نیست. بلکه مانع است .

(فریبا نفس عمیقی کشید و لحظه ای را به خاطر آورد که میکائیل ناگهان از پشت در پرید بیرون و گل سرخ زیبایی را جلو صورتش گرفت و شعر تازه اش را خواند .ص 22)

(لحظه ای را به خاطر آورد که ابراهیم تمام توان و چنان پر زور تیغه ی بیل را درشکم خاک سردشت فرو می کردص 23)

7- برف نماد و رمز داستان است . جای جای داستان برف حضور دارد. برف تداعی دو پیام است یکی اینکه انجماد حاکم بر زندگی شخصیت های داستان را نشان می دهد. جو برودتی داستان، مانع تکاپوی آدمها در عشق به هم نمی شود . اگر در زمستان طبیعت به خواب می رود اما آدمها در دل زمستان دنبال زندگی و زنده بودن هستند .آدمهای داستان برف و صدای برف زیر پایشان را دوست دارند .

(سرش را به عقب خم کرد و خیره شد به آسمان .دانه ها درشت تر و سیاه و سفید شدند.دهانش را باز کرد .اما برف مثل همیشه علاقه چندانی به دهان باز و لب های صورتی اش نداشت .ص 9)

(چه برفی . هنوز هم می باره . امشب اگه این طوری بیاد تا صبح حتما نیم متری می شینه و اون وقت ، وقتی پا می ذاری روش ، صدایی می ده با هیچ صدایی قابل مقایسه نیست .ص15)

8- داستان "آنجا که برفها آب نمی شوند" داستان جنگ نیست. داستان بعداز جنگ است .داستان مظلومیت انسان جنگ زده است .انسانی که جسم و روحش مجروح است . روایت زندگی انسانهای پریشان حال و زخمی است .انسانهایی که برخلاف میل باطنی کوچ کرده اند . خانواده و ایل و تبار و قبیله را رها کرده و اسیر شهر و شهر نشینی شده اند . ریبوار به عنوان جانبازی که تنگی نفس دارد و مدام قرص بکلو متازون مصرف می کند . خوب در داستان معرفی شده است .

9- تفکر کلیشه ای در داستان دیده می شود که بیشتر اقتباس از ذهنیت روانشناسی نویسنده محمدی است. این نوع دسته بندی در قالب روان شناسی می گنجد و در داستان جایگاهی ندارد .

به نمونه های ذیل توجه کنید

(همه ی مردها هرچه قدر هم روشن فکر باشند .دلشان می خواهد بوی غذای مورد علاقه شان تا سرکوچه برود)

(هیچ چیز به اندازه ی خانه مرتب و گرم ، بابوی خوش غذا، یک مرد را به زندگی وصل نمی کند . به علاوه ی زن)

(مردها تنها در مواجهه با زن ها واقعیت شان را بروز می دهند .اما واقعیت وجودی زن ها هیچ وقت نمی توان دریافت حتا زن ها خودشان نیز بسیاری وقت ها درک کاملی از آنچه هستند یا می توانند باشند ندارند و گاه خودرا غافلگیری کنند)

(زنان کرد مظلومترین موجودات روی زمین اند)

10- داستان "آنجا که برفها آب نمی شوند" داستان درد است داستان درد انسان معاصر است . داستان انسانهای دور از دسترس نیست . داستان امروز ساکنان عراق افغانستان لبنان و پاکستان و.... بسیار جاهای

دیگر است . داستان را که می خوانیم بجای لذت خواندن داستان غم برچهره و رخسار خواننده می نشیند .
این نه تنها بد نیست بلکه از نقاط قوت داستان است که نویسنده اش توانسته تاثر خواننده اش را برانگیزاند .

یادداشتی بر داستان بلند " آویشن ، قشنگ نیست " نوشته ی حامد اسماعیلیون

منتقد : ضیا رشوند

زمانی دارم یادداشتی بر داستان بلند " آویشن قشنگ نیست " می نویسم که کتاب در جامعه ادبی دیده شده و به چاپ دوم رسیده و به صورت مشترک برگزیده نهایی جایزه " هوشنگ گلشیری " در بخش کتاب اول شده است . " آویشن قشنگ نیست " گرچه کم حجم است اما به لحاظ زاویه دید نویسنده و نوع روایت آن در پرداختن به مناسبات عشق های امروزی کتاب قابل تاملی است

1- نام کتاب خوب و دقیق انتخاب شده است . عبارت " آویشن قشنگ نیست " کلید واژه داستان است . در سطرهای آخر نامه ای که نیما برای رضا به آدرس کوچه دولتشاهی می نویسد، متوجه می شویم نیما پنج ماه دیگر صاحب فرزندی می شود و می گوید اسمش را می گذاریم آویشن و سوال می کند به نظرت این اسم قشنگ نیست ؟

(بگذار دخترمان به دنیا بیاید . پنج ماه دیگر اسمش را می گذاریم آویشن . قشنگ نیست ؟ ص 73)

2- داستان " آویشن قشنگ نیست " تداعی عشق پنج جوان ساکن کوچه دولتشاهی است (رضا مهدی بهادر اهورا و نیما) که دل در گرو دختری به نام نیلوفر دارند . به اعتقاد نگارنده عشق های راستین نمود دوطرفه دارند و در این داستان پنج راوی دلباخته ی نیلوفرنداما از سوی نیلوفر نسبت به آنها و احساساتشان واکنشی دیده نمی شود . معشوق در این داستان در موضع ناز قرار دارد. و عاشقان در موضع نیاز براساس این دیدگاه عاشق در تقلاست تا به معشوق برسند .

3- نیلوفر معشوق مغرور منفعلی است که حق انتخاب در تعیین سرنوشتش ندارد . لذا با خواستگاری و اصرار فردی به نام ناصر تن به ازدواج با او می دهد . که حاصل آن هم جدایی است . جدایی اجتناب ناپذیری که با دیدن نامه های عاشقانه اهورا و نیلوفر شکل می گیرد . اما تسلیم پذیری نیلوفر جای شبهه و تردید دارد .

4- " آویشن قشنگ نیست " تاکید می کند بر سرنوشت محتوم هر انسان در جایگاه ویژه ی خود . حتم و اجبار بر سرنوشت آدم ها سایه افکنده و گذر زمان آن را بر همه عیان می کند . مقدر است که رضا در تصادف اتومبیل جان بدهد . نیلوفر پا به خانه ی ناصر بگذارد . مهدی در سرزمینی غریبه در زخمی کشنده بردارد و

5- اتفاقات و رخدادها در " آویشن قشنگ نیست " باور پذیرند. مرگ رضا، زخمی شدن مهدی، بی وفایی نیلوفر، بهادر و اعتیادش و آوارگی نیما همه و همه اتفاقاتی است که بسیار بسیار در کوچه و خیابان ما اتفاق می افتند.

6- در " آویشن قشنگ نیست " نوستالژی و ویژگی مشترک شخصیت های داستان است. حتی رضای مرده هم از کوچه دولتشاهی می گوید و خاطراتش از نیلوفر، نیما از آمریکا نامه هایش را به آدرس کوچه دولتشاهی می نویسد و اسم فرزندش را قرار است آویشن بگذارد. بهادر هم ساکن کوچه دولتشاهی باقی مانده و از خاطرات گذشته اش با نیلوفر دل نمی کند.

7- " آویشن قشنگ نیست " بر نسبی اندیشی صحت می گذارد که هیچ چیز دائمی نیست. همه چیز در حال تغییر و تحول است. کوچه دولتشاهی بعد از شهادت پدر مهدی می شود کوچه شهید کوهستانی. مهاجرت نیمه کاره ی مهدی و رفتن نیما از ایران، مرگ رضا، بازگشت نیلوفر به خانه... همه نشان از تغییر و تحول دارد.

8- آویشن معشوق پنهان است یا پناهگاهی است برای راویان شکست خورده که آرزوهای شان را در چهره و قامت او جستجو می کنند. نیلوفر که بازنده ای بزرگ است مانع می شود. همیشه در عشق های مشرق زمین رقیب و مانع وجود دارد. همیشه در برابر خسرو و شیرین، فرهادی هست. همیشه در برابر عزیزونگاری، گل احمدی است. این موانع نقش شان فاصله انداختن بین عاشق و معشوق است که از ناله های عاشقان ناکام و شکست خورده در منظومه های بسیار به یادگار مانده و گوش تاریخ را کر کرده است و دل آدمی را می سوزاند.

9- در داستان از قول رضا روایت می شود که درگیر عشق نیلوفر است و لحظاتی را انتظار می کشد که یکی از بستگان نیلوفر بمیرد. شاید به واسطه آن بتواند نیلوفر را ببیند. عشقی که هنوز پس از مرگ نفس می کشد عشق عجیبی است شاید نویسنده به مخاطبش علامت می دهد که از میان پنج راوی داستان تنها رضا عاشق واقعی و صادق بوده و بقیه تظاهر به عشق می کرده اند.

نگاهی به مجموعه داستانی "باغ اناری" نویسنده محمد شریفی

منتقد: ضیا رشوند

مجموعه داستان باغ اناری دارای 11 داستان به نام های "وضعیت، باغ اناری، پاسگاه، شور زندگی، کودکان ابری، زن سورچی، عاشقانه، حیوونکی بارون، کوبه، حیاط خلوت و آخرین شعر" می باشد

در اینجا به بررسی سه داستان "وضعیت"، از این مجموعه می پردازم

• داستان وضعیت

شرح حال دانش آموزی است بنام علی براتیانی، که تنها، در کلاس خوابیده است، معلم وارد کلاس می شود به حضور و غیاب شاگردان می پردازد، او هم به نمایندگی از سایر دانش آموزان غایب بودن آنها را اعلام می کند در فضای پیرامونی کلاس، میله پرچی است از درخت گز تراشیده که در باد تکان می خورد، به فاصله کمی، پسری دست در جیب قبای بلندش کرده، یک سوت پاسبانی برده‌ان دارد، مدام آن را به صدا در می آورد و کنار پسرک سبده از کاغذ پاره های مشق شاگردان و جایی نزدیک دیوار مدرسه بادبادکی در آسمان دودی رنگ چرخ می خورد و صدای گریه کودکی از کوچه های دور شنیده می شود

داستان "وضعیت" داستان جذاب و هیجان انگیزی است داستان یک وضعیت غیرعادی را روایت می کند وضعیتی که باور پذیری اش مشکل به نظر می رسد

داستان "وضعیت" داستان الینه شدن معلمی است در حرفه اش که روزهای هفته را به فراموشی سپرده و جمعه پایه کلاس گذاشته است حتی در این مسخ شدگی چنان غرق است که حضور یک دانش آموز در کلاس برایش سوال برانگیز نیست؟

داستان "وضعیت" داستان نشان می دهد چگونه بعضی از فعالیت ها تبدیل به عادت می شوند در این داستان حضور و غیاب دانش آموزان یک کار تکراری است، نه یک کار مبتنی بر واقعیت، در این داستان نه تنها معلم گرفتار درد "تکرار و تقلید" است حتی دانش آموز علی براتیانی هم هرچه بر زبان معلم آورده می شود فی الفور بر دفتر مشقش می نویسد به عبارتی هویت دانش آموز در مشق نوشتن و هویت معلم در تکرار حضور غیاب نمود می یابد به عنوان مثال:

(آموزگار پیر پس از اندکی تامل سرانجام روبه علی براتیانی، شاگرد تنهای کلاس کرد و پرسید: "کلاس چندمی" علی براتیانی در دفتر مشقش نوشت: "کلاس چندمی" (صفحه 8)

(آموزگار پیر به طرف تخته سیاه برگشت و با گچ سفید نوشت: " حرفی برای گفتن پیدا نمی شه "علی براتیانی شاگرد تنهای کلاس در دفتر مشقش نوشت: " حرفی برای گفتن پیدا نمی شه ص 9")

داستان "وضعیت" داستان شک است، شک آدمها مراتب دارد، معلم شک می کند اما شواهدی که می آورد شک ضعیف او را برطرف نمی کند این شک برای تغییر جهت کافی نیست نویسنده به خوبی نشان داده گاهی انسان شک می کند اما شرایط برای قوی تر عمل کردن یا کارآمدی شک "تلنگر" مهیا نیست در این داستان می خوانیم:

(آموزگار پیر اندیشید صبح مثل همیشه با صدای زنگ ساعت شماطه دار خودش بلند شده است... بعد از نرمش صبحگاهی و صرف صبحانه مثل هر روز از مسیر همیشگی آمده است چشم های او هم اشتباه نمی کند اگر او اشتباه کند علی براتیانی اشتباه نمی کند گذشته از آن اگر اینجا مدرسه نیست پس آن میله پرچم چیست؟ ناگهان فریاد کشید: "اینجا مدرسه اس")

در داستان "وضعیت" خوابیدن دانش آموز "علی براتیانی" به هنگام ورود معلم به کلاس و در مواقع حضور او حتی هنگام خروج معلم، وضعیت غیر عادی را نشان می دهد که معلم در برابرش بی تفاوت است و آن را حمل بر بی ادبی نمی داند

در داستان "وضعیت" خوابیدن دانش آموز تنهای کلاس -علی براتیانی - و زمزمه آهنگ "لالا لالا گل پونه..." درخت تاغ خشکیده، صدای گریه بچه ای از کوچه های دور (کلید واژه داستان هستند، داستان که خوانده می شود، در می یابیم معلم کلاس روز جمعه وارد کلاس شده و با روح دانش آموز علی براتیانی -دانش آموز فوت شده کلاس- برخورد داشته است بقول معروف داستان تأیید کننده باور (روز جمعه مال مرده هاست) است از طرفی خوابیدن دانش آموز براتیانی در کلاس نشانه هایی است که نویسنده به مخاطبش در لابه لای داستان تأکید می کند وضعیت غیرعادی است و دانش آموز علی براتیانی مرده است در داستان وضعیت، انگشت تأکید بر این نکته دارد معلم و دانش آموز گرچه داخل یک کلاس هستند اما این دو از هم فاصله دارند از هم شناختی ندارند. دو موجود بیگانه در کنار هم اند

داستان وضعیت نشان می دهد همواره مستخدمه نگهبان هوشیاری در مدرسه وجود دارد که به معلم گوشزد کند چرا روز جمعه سر کلاس آمده است و اگر آموزگار پیر گفت: "پس چرا براتیانی آمده بود" مستخدمه جواب بدهد: "علی براتیانی دو هفته پیش عمرش را داد به شما"

واورا از روزمرگی و کلافه گی نجات دهد

نگاهی به داستان بلند " باید بروم " نویسنده محمد هاشم اکبریانی

منتقد: ضیا رشوند

در ابتدای داستان بلند " باید بروم " به جمله ای با این مضمون برخورد می کنیم که همین جمله ، در سطر آخر کتاب، نیز آمده است :

(داستان من ، داستان مردی است که باید بروم)

بعد از مدت ها پیگیری و مطالعه ی آثار داستانی تازه چاپ شده نویسندگان جوان، از اینکه به اثری متفاوت با درونمایه ای از اندیشه و تفکر برخورد کردم . به خیزش داستانی معاصر بسیار امیدوار شدم . داستان بلند " باید بروم " گرچه در فضای سورئال ، چرخ می خورد . نشان دهنده تخیل قوی نویسنده ای است که ، حرفی برای گفتن دارد . و داستانش تجربه جدیدی است در بستر ادبیات معاصر ، در این یادداشت به چندچون این اثر می پردازم

1- داستان " باید بروم " روایت شکست ها و موفقیت های پی در پی راوی است که در موضع دانای کل مارا در جریان سیروسلوک معرفتی خود قرار می دهد . منتهی کفه شکست ها، بر کفه موفقیت ها سنگینی می کند . راوی در داستان، همان انسان امروزی است با همه خصوصیات تاریخی و فرهنگی و زمانی عصر خویش ، که سرود رفتن و متفاوت بودن سر می دهد

(سرنوشت من با رفتن رقم خورده است با تاول زدن پا و قلب و دست و روح و روانم . دوست داشتم بروم . باید می رفتم ص 11)

2- رفتن راوی یا همان سیروسلوک مراحل و مراتبی دارد . وقتی داستان را خوانیم در لابه لای داستان مرحله به مرحله با آنها آشنا می شویم .

مرحله اول : فرار و گسیختن از روزمرگی به حریم سرد تنهایی . در این مرحله راوی از وضع موجود و آنچه که در پیرامون زندگیش می گذرد، ناراضی است . لذا تنهایی را، تنها راه نجات می بیند و می یابد

(داد می زدم ، فریادمی زدم ، سنگم کن ، تنه ایم کن ، تنه ای تنها ص 13)

مرحله دوم : گسیختن و فدا کردن همه تعلقات، پیش شرط رسیدن به تنهایی است

(برادرانم را کشتم ، خواهرانم را کشتم ، دوستانم را ، همسایه ها را ، مردم کوچه وخیابان را ، همه را کشتم . من بودم ومن ومن . تکیه گاه من شد . چه تکیه گاهی ص 18)

اما راوی باز می بیند که تمام این کشتن ها وفداکردن ها برای تنهایی کافی نیست

(اما احساس تنهایی نمی کردم شهرخالی ، خیابان خالی ، کوچه خالی ، پس کجاست تنهایی ص 19)

مرحله سوم : ستیز با خود، آخرین نبرد برای تنها شدن است

به عبارتی برای رسیدن به تنهایی، باید از خودیت گذشت . تنها شدن در نظر نویسنده داستان تعبیر به بریدن از اجتماع نیست . نوعی ریاضت و تمرین ، برای سفرهای دشوار معرفتی است .

(تنها شده بودم . درست مثل سنگ ، مثل سنگ که حرف نمی زند مثل سنگ که چیزی نمی شنود ص 21)

(ناگهان خود را در فضای لایتناهی دیدم . نه ابتدایش معلوم بود نه انتهایش ، سمت راست وچپش را نمی شد شناخت ص 22)

سنگ در داستان "باید بروم " نماد داستان است . کلید واژه داستان است . مقصد است . آخرین منزل است . سنگی زندگی کردن ، سراز اسرار سنگ درآوردن ، زبان سنگها را ، علیرغم ظاهر سردشان ، فهمیدن ، غایت سفر راوی است . انتخاب سنگ در داستان یکی از نقاط قوت نویسنده ، در موضوعیت بخشی به حل معمای داستان " باید بروم " است

مرحله چهارم : فرار از تنهایی و بازگشت به خویشتن

در این مرحله راوی تاب و توان ماندن در سرزمین تنهایی را ندارد . چون انسان است و تعلقات دارد . به آغوش خانواده و اجتماع برمی گردد . با مشخصه ها و علامت هایی که راوی می دهد سالک ، انسانی است امروزی و زندگی آرامکارمندی دارد . لذا تصور انسان خارق العاده و مافوق تصور را در ذهنیت خواننده باطل می کند . در داستان می خوانیم :

(در راه از اینکه با همکاران بودم و از تنهایی فرار کرده بودم راضی بودم . رضایت از زندگی چیزی بود که نیاز داشتم ... ص 33)

مرحله پنجم : شک و تردید و ناراضی بودن به وضع موجود .

در این مرحله راوی صاحب آگاهی و بینش لازم برای رفتن و سلوک می شود اما کافی نیست در تنهایی اتاقتش عنکبوتی که به شتاب در حال بالاوپایین رفتن از تارهای بافته اش هست. به او پیام می دهد که نرود. راه خوفناک و بی بازگشت است. اما راوی پیام عنکبوت را درک نمی کند ناگهان عفریته قهقهه اش بلند می شود. قهقهه عفریته که مورا براندام راوی سیخ می کند خواننده را یاد پیرمرد قوزی بوف کور نویسنده هدایت می اندازد. عفریته در داستان بلند " باید بروم " مانع نیست. بلکه اخطاردهنده و بیم دهنده است. گویی ناظری است که بر سر راه سالکان شکهای فلسفی نشسته است. شکست و نافرجامی آنها را دیده است لذا در داستان می خوانیم راز عنکبوت را به راوی می گوید:

(داستان مرد تشنه ای که هرچه آب می خورد بزرگ می شود و آب بیشتری می خواست ...ص 38)

مرحله ششم: حرکت مجدد

آغاز سفری دوباره که بانی آن زن مینیاتوری داخل اتاق او را تشویق به رفتن می کند. زن در داستان باید بروم اغواگر است. همان حواست که باعث هبوط آدم می شود. همان حوایی که انسان را اسیر زمین و زمینیان می کند

(همین نیست، هرچه است همین نیست، شادی دیگری هم هست، برو، برو که خستگی و ناراضی بودن را دور بریزی...ص 42)

مرحله هفتم: صاحب راز شدن، به آگاهی رسیدن یا به قول راوی داستان مالک و نوازنده ی "ساز شدن"

سازی که با صدایش جهان و جهانیان در یک رقص موزون هم آوا با راوی می رقصند. در اینجا راوی صاحب معرفت و بینایی شده است. اما غرور راوی باعث می شود که رقیبان ساز را برابند و آهنگ او را بنوازند. در این مرحله راوی هرچند ساز می زند می بیند که مثل گذشته ها سازش هیچان انگیز و فرح بخش نیست باز تنها می شود و حیران و سرگردان

مرحله هشتم: جستجو برای یافتن ساز و رسیدن به سرزمین سنگ ها،

سنگ سمبل و نماد تنهایی و تنها زیستن است. راوی در این مرحله با سنگ ها محشور می شود وارد عالم سه سنگ قرمز و آبی و سبزی می شود که قصد فروریختن دیواری چوبی را دارند که هر روز چند ساعتی برای فروریختن سنگها به آن ضربه می زنند. و بعد سرگرم گذران زندگی روزمره خود می شوند. داستان در اینجا بسیار سورئال است. مافوق تخیل.

مرحله نهم : بازگشت راوی و تغییر نگرش در نگاه به جهان و زندگی و انسان ها

راوی نتیجه می گیرد برای خوب زیستن ،خوب نگاه کردن، بایدمتد باشد. بقول آندره ژید : بگذار عظمت درنگاه تو باشد نه در آنچه که می نگری

داستان را که تمام می کنم یک سری سوال برایم مطرح می شود .آیا راوی داستان می تواند نماینده انسان امروز باشد ؟. آیا طی نمودن این مراحل در ظرفیت و حوصله انسان امروز است ؟.اگر نجات راوی مهم است پس نجات جامعه و خانواده چه می شود؟. و....

یادداشتی بر رمان " به وقت بهشت "

منتقد: ضیا رشوند 89/1/19

غالباً روال این است، نویسندگان با ارائه و انتشار چند مجموعه داستان کوتاه، بصورت کتاب در فضای داستان نویسی، اعلام حضور می کنند. بیشتر نویسندگان بعد از تجربه داستان کوتاه نویسی سراغ نوشتن رمان می روند، اما درباره خانم نویسنده " نرگس جورابچیان " و رمان تازه منتشر شده اش " به وقت بهشت " یک نوع سنت شکنی در عرصه نویسندگی محسوب می شود. چراکه با نویسنده ای مواجه هستیم، که در اولین اثرش، با قلمی توانا، رمان قابل تأمل و تعمقی، نوشته است. متن روان و سیال رمان از بار معنایی و راز گونه رمان نمی کاهد، درون مایه و تم اصلی رمان عشق ورزی صادقانه است. معنویت بر سرتاسر رمان سایه افکنده است. طوری که بیشتر اسامی شخصیت های داستان رنگ و بوی آسمانی دارند مانند: باران همسر راوی، شهاب رقیب عشقی باران، شبلم خواهر باران، رویا خواهر ترلان، مانی، یگانه و پروانه ...

وقتی رمان را می خوانیم وجه تشابهی با رمان " چراغ ها را من خاموش می کنم " خانم زویا پیرزاد به لحاظ نوع روانی متن و مضمون داستان (عشق و تعهد) دیده می شود. با این تفاوت، در رمان " چراغ ها را من خاموش می کنم " کلاریس باید مسئولیت بی مبالاتی و سیاسی کاری ها و میهمانی های غیر مترقبه ی همسر و سرزدن های ناخوانده ی مادر بیوه و خواهر مجرد و همچنین مسئولیت تهیه ی خوراک و پوشاک و خواب کردن کودکان و قصه گفتن آن ها را هم بر عهده داشته باشد و آخر شب هم بعد از همه چراغ ها را باید او خاموش کند.

اما در رمان " به وقت بهشت " ترلان زنی جوان که در پارادوکس عشقی مابین همسرش - باران - و دو رقیبش (رضا و شهاب) گرفتار است که با شهامت خاص خویش و کلنجار رفتن های بسیار، نهایتاً باران را انتخاب می کند در رمان " چراغ ها را من خاموش می کنم " کلاریس زنی است پرکار و فداکار که روزمرگی و کار زیاد به شدت زندگی او را نحت تأثیر قرار داده است. مدار زندگی او هر چند حول و حوش آشپز خانه و گاه رفت و آمدهایی بین منزل آشنایان و دوستان و معدود جلساتی خارج از فضای خانه می گردد اما او چنان به این نوع زندگی پرمشقت و لذت بخش وابسته شده است. گاه منفذهایی را هم که برای رهایی او ایجاد می شود چندان جدی و مغتنم نمی شمرد. اما در رمان " به وقت بهشت " ترلان زنی جسور و با شهامتی است که چارچوبها عرف و قواعد زناشویی را قبول دارد اما عشق به رضا و شهاب را نمی تواند

کتمان کند از تظاهر و نقش بازی متنفر است. با اعتراف به عشق پنهانی خویش به باران همسرش تمامی عواقب خیانت را به جان و دل قبول می کند. در اینجا به بررسی رمان " به وقت بهشت " می پردازیم

الف - طرح روی جلد

روی جلد، تصویر پروانه آبی رنگی را نشان می دهد که به سمت نور پرواز می کند. پروانه و شمع در ادبیات مشرق زمین سمبل و نماد عشق و ورزی خالصانه است. پروانه عاشق نور است، عاشق دلباخته ای که آنقدر بر گرد شمع - معشوق - طواف می کند تا اینکه با سوختن بالهایش در پای شمع می افتد. از طرفی با توجه به پس زمینه فرهنگی، تصویر پروانه حاوی پیامی است که با رمانی عشقی روبرو هستیم. اما در لابه لای داستان، تلقی نویسنده از پروانه در صفحه 10 چنین نوشته شده است

(بزرگ تر که شدم خدا پروانه ای شد و روی دستم نشست به محض آنکه قصد گرفتنش را کردم پر زد و رفت بعد از آن، همه پروانه ها مرا یاد خدا می اندازند)

در صفحات پایانی رمان پروانه (خدا بقول راوی داستان ترلان) به کمکش می آید در صفحه 348 می خوانیم (پروانه را رها می کنم صدایش آن قدر آرام است که در هیاهوی پرستارها گم می شود)

ب- فصل بندی رمان

داستان در چهار فصل " تابستان، پاییز، زمستان و بهار " دسته بندی و تفکیک شده است. همانطور که فصل ها از یک پیوستار تبعیت می کند ما جراهای رمان نیز فصلی هستند با مشخصه های خاص خود

ج- روابط میان شخصیت های رمان

در فضای داستانی خانم جورابچیان به چند اسم و کاراکتر برخورد می کنیم که عبارتند از: ترلان، باران، شهاب، رضا، ساغر شبنم، رویا، مانی نیلوفر و شیرین دوستان دانشگاهی ترلان و پدر و مادر ترلان و باران داستان حول محور ازدواج ترلان با باران همسرش می چرخد بقیه شخصیت های داستان بواسطه ارتباط و نسبتی که با ترلان و باران دارند نقش ایفا می کنند.

د- فضا و جغرافیای داستان

وقایع داستان غالباً در محیط خانه و محل کار ترلان، خانه پدر و مادر ترلان و باران، خانه بیلاقی دماوند و کلاس های داستان نویسی و بیمارستان سیر می کند

ذ- روانکاوی داستان

1- ترلان نماد و نمایانگر یک روح عاشق عصیانگر است ، آدمی است متمایز و متفاوت ، خاموش اما آتشفشانی را در خویش به زنجیر کشیده است در جای جای داستان راوی - ترلان - به توصیف روحیات خود می پردازد

(همیشه از بیکاری متنفر بوده ام صفحه 93، من از مترجم جیبی متنفرم ،به جای آدمها فکر می کند و به جای آدمها عمل می کند ص 105، از یعنی بدم می آید از این که کسی کارها و حرفهایم را تفسیر کند ص 109، از صدای شکستن بدم می آید ص 8، همیشه فکر می کردم در سی سالگی سحری هست ص 23)

2- باران ، همسر ترلان هم استعاره ای است از باران آسمانی که به گونه اعجاب آور قبل از ازدواج باران را دوست داشته است در صفحه 17 می خوانیم :

(باران که می آید همه دنیا زیبا می شود گاهی حتی فکر می کنم شاید عاشقش شده باشم بعد به خاطر می آورم که عشق برای دل من بسیار کوچک است)

3- رضا و شهاب هم رقیب عشقی باران هستند در داستان به وقت بهشت ،باران این دو نفر را نمی شناسد ترلان هر دوی آنها را دوست دارد و در این باره چیزی به باران نگفته است اما دوست داشتن رضا و شهاب او را دچار پارادوکس کرده است .از عواقب کار بیمناک است ،از طرفی دوست ندارد باران را از دست بدهد اما جذبه دوست داشتن آنها نیز دغدغه راوی است و از این پنهان کاری رنج می کشد

(خیانت واژه نیست ،نقابی است که بر چهره ام می زنم ،تا مهربانی ات زخمی نشود،خیانت چشمهای من است بازهم شهاب در ذهنم بیدار می شود ص 148 ، گوشت ها را لابه لای ماکارونی ها را می ریزم

مثل شهاب که در اعماق زندگی ام فرو رفته است ، از اینکه شهاب را شبیه سس ماکارونی دیده ام خنده ام می گیرد ص 145، بودن رضا مثل یک قانون طبیعی شده است ص 138، گاهی خدارا مقصر می دانم فکر می کنم رضا را فرستاد تا تورا از من بگیرد ص 165)

4- ساغر نمونه ای است از دوستان صادق و غمخوار دوستانی که به معنای واقعی دوست هستند نگاهشان به موقعیت ها نیست در روزهای خوب و بد زندگی همواره در کنارمان هستند .او مواظب و همدم ترلان را در روزهایی که باران هست و روزهایی قهر کرده، می باشد

(دوستی من و ساغر عجیب بود ما دوست های اتوبوسی هستیم اما نیلوفر و شیرین یادگار خوش دانشگاه هستند ص 82)

5 - برخلاف بیشتر رمان ها که زن را محافظه کار چارچوبی و مقید به زندگی معرفی می کنند در رمان " به وقت بهشت" درست برعکس خیانت زن (ترلان) است که مرد (باران) را رنجیده خاطر و گریزان از خانه می کند .

6- رمان " به وقت بهشت " تضاد دوست داشتن و انتخاب را در زندگی زناشویی می پذیرد . آن را انکار نمی کند، بلکه چگونگی مواجه شدن و کنار آمدن با این پارادوکس را نیز خوب نشان داده است . شهامت ترلان در اعتراف به دوست داشتن رضا و شهاب ستودنی است . باران در برابر اعتراف همسرش سکوت می کند و از خانه بیرون می زند اما در ایام قهر و غضب به وظایف خویش واقف است و تو حساب بانکی همسرش پول واریز می کند . باران با مشخصه های موجود در رمان سمبل و نماد یک مرد بالغ مسئولیت پذیر است . مردانی که دور از دسترس نیستند و وجود دارند

7- در رمان به وقت بهشت رازداری ترلان به هنگام قهر باران و بیرون رفتنش از خانه تحمل تنهایی و نگفتن راز حاملگی اش به اقوام نزدیک ، برخلاف عادت رایج راز دار نبودن زنان، در مواقع بروز مشکلات خانوادگی که با ضجه و ناله، توجه اقوام نزدیک را برمی انگیزند . نویسنده طرحی نو در انداخته است ما با زنی روبرو هستیم کم حرف، صبور ، ساکت و راز دار

8- رمان " به وقت بهشت " انگشت تاکید بر صداقت دارد آدمها بیشتر دوستدار هم اند تا دشمن هم ، نگاه نویسنده به آدمهای پیرامون خوشبینانه است و سوء تفاهم ها عدم شناخت از هم ، است که روابط را تیره می کند .

در آخر با بر چسب عامه پسند بودن رمان " به وقت بهشت " مخالفم اولاً در این اوضاع کساد کتابخوانی وقتی اثری با استقبال خوانندگان مواجه می شود برچسب " عامه پسند بودن " ناسپاسی در حق نویسنده ای است که توانسته است اثری بیافریند که برخلاف سایر نویسندگان حس کتابخوانی مخاطبان را برانگیزد ثانياً تعریف عامه و عوام مبرهن و واضح نیست اگر طبقه کتابخوان را عوام تلقی کنیم درباره خواص چه باید بگوئیم .

اندر حکایت رمان "بهار 63" نوشته ی نویسنده مجتبا پور محسن

منتقد: ضیا رشوند

زندگی با تمام پازل های گونه گونش ، داستانی است تمام عیار ، نقش نویسنده نمایانند این پازل ها و چگونگی چینش آن است . عشق ، زیبایی ، صداقت ، خیانت ، محبت ، حساست ، دوست داشتن ، انتقام ، ریا و تظاهر پازل های خوب و بدی است که زندگی همه انسانها آمیزه ای از همه آنهاست . داستان بلند بهار 63 نویسنده مجتبا پور محسن، داستان روانکاوی آدمهاست پذیرفتن آدمها با حسن و قبح هایی که دارند و در زندگی خویش تجربه می کنند . عشق و خیانت ، نه تنها عیب نیست بلکه رویه هم می شود . شخصیت های داستان از جمله فرزین میترا سما تهمنه آدمهای منحصر بفرد و دور از دسترس نیستند . خوب که بکاویم با ما و در کنار ما زندگی می کنند . اما چرا به هم صادقانه عشق نمی ورزند هم را خالصانه دوست ندارند بخاطر اینکه در جهان نسبیت زندگی می کنیم همه چیز نسبی است حتی دوست داشتن و دوست نداشتن نسبیت است که رفتار آدمها را شکل می دهد با نگاه نسبی بودن اعمال همیشه مارک خوب بودن و بد بودن را از دست می دهند چه بسا فرزین با عینک نگاهش ادامه زندگی با تهمنه را وفاداری می داند و تقلا می کند مرد ایده آل او باشد اما در جایی دلش هوای میترا دارد دل است در برابر جذبه زیبایی میترا وفادار بودن به تهمنه همسرش را خدشه دار می کند . حتی وقتی سما را بهتر از میترا می یابد، دل در گرو عشق او می بندد .

رمان بهار 63 عشق های ممنوعه را به تصویر می کشد که از دید عرف و شرع گناه محسوب می شود نویسنده با زیرکی می خواهد اثبات کند که وارد شدن به این حیطه ها جز سردرگمی و پریشان حالی نتیجه ای ندارد . قبول چارچوب هاست که زندگیهارا پایدار و انسان را مجبور به پذیرش و ادامه زندگی می کند .

بهار 63 داستان گمشدگی است هرکسی به وسعت فکر و اندیشه خویش آمال و آرزویی هایی دارد که برای تحقق آن بایستی از بسیاری از تابو ها بگذرد در خیلی از چهره ها بنگرد تا مطلوبش را بیابد . بقول دنوشر (هرکس گودویی دارد فراخور اندیشه و آمال خویش)

بهار 63 داستان اعتراض است بر روابط مخفی کارانه دنیای آدمها که از صداقت های راستین فاصله دارد همه تظاهر به وفاداری می کنند اما واقعیت خلاف آن است مولفه ها و رخدادهایی که در لابه لای داستان بروز می کند عنصر خیانت نمود های فراوانی دارد اما از عشق صادقانه خبری نیست

(من خیانت می کنم به خودم خیانت می کنم همه آدمها خیانت می کنند بعد می گردند و برایش دلیل پیدا می کنند اما من به سختی دلیل پیدا می کنم و به راحتی ردشان می کنم)

بهار 63 داستان زندگی در لحظه است ، دم غنیمت شمردن است ،داستان اصالت لذت است همه چیز حول اصالت نفع و خودکامگی فرزین شخصیت اصلی داستان معنی دار می شود فرار از رنجی به رنجی فزون تر، بقول بودای بزرگ (زندگی رنج است) دل بستگی به میترا فرار از سرزنش های تهمینه است فرار از دوست نداشتن تهمینه و بگو مگوهای او است .

(ببین فرزین جان تو حق داری هرکسی باید اون جووری که دلش می خواد زندگی کنه من که نمی تونم زور بگم تو هم نمی تونی و.....)

داستان با روایت های مختلف فرزین را انسان تک بعدی دوستدار کتاب و سینما و فیلم و... زندگی خاص خودش دارد. مترجمی است که دوست دارد، زنهای داستان با او همراه شوند ، بیشتر ناله و نواله های تهمینه از تنهایی طلبی فرزین و در قید معیارهای معمول زندگی نبودن اوست .

در اواسط داستان از عنوان پشت جلد کتاب " بهار 63" مطلع می شویم داستانی بافته تخیل راوی که پایانی غم انگیز دارد

بهار 63 داستان انتظار است مسعود مغازه دار دل به عبور خام زیبای رویی بسته است که او را آشفته حال نموده و او انتظار روزهایی را می کشد بار دیگر از جلوی مغازه اش بگذرد . او همه شهر را زیر پا می گذارد اما او را نمی یابد . نویسنده با زیرکی تمام می خواهد

بگوید برای آنکه معشوقی همواره مطلوب و ایده آل است که دور از دسترس باشد .

در یک نگاه کلی نویسنده پور محسن در اولین تجربه داستان نویسی اش خوب ظاهر شده است داستان با نثری روان و جذاب از همان صفحات آغازین ما را به انتهای داستان می کشاند سبک نوشتاری داستان سبک شفاف و بدون معلق نویسی است نویسنده همچون بسیاری از رمانها از معرفی بعد ظاهری فرزین زنان امتناع ورزیده تا خود خواننده به تصویر سازی آدمهای داستانش پی ببرد دیالوگهای راوی ما را به تکمیل شخصیت آدمهای داستان کمک می کند .

نگاهی به مجموعه داستانی " پرتره ی مرد ناتمام " نوشته ی نویسنده امیر حسین

یزدان بد

منتقد ضیا رشوند

روی و پشت کتاب تصویر سنجاق بازی را نشان می دهد که نیمه باز است هنوز تکمیل نشده است و تداعی مفهوم "پرتره ناتمام" است

داستان اول این مجموعه با نام " یک دقیقه روی سفیدی سرد دوکی شکل " به لحاظ روایی و پردازش آن داستان زیبایی است کلید واژه اصلی داستان جمله " من خسته شده ام " است که آن را در سطر دوم و سطرهای نهایی داستان می یابیم

این داستان روایت تنهایی و تکرارهای ملال آور زندگی است که در آن با توجیه های "ایده آلیسم دنیای نو، اشتباه ازلی و دور تسلسل تاریخی جهان سوم" از بچه دار شدن پرهیز می کنند. و در برابر تشویق اقوام و خویشان استدلال روشنفکرانه شان مهرداد ناصری و همسرش را به زندگی آرام بی فرزند عادت داده است. اما حضور زن همسایه، پا به ماه، تمامی محاسبات آنها را به هم می زند و حس مادر بودن همسر مهرداد ناصری تحریک می شود و او را در برابر اعتراف به جمله " من خسته شده ام " قرار می دهد.

داستان دوم " فردا بر می گردم " ادامه داستان اول نیست بلکه شرحی مبسوط درباره زن حامله است که در داستان " یک دقیقه روی سفیدی دوکی شکل " به آن اشاره می شود نامه های مادری منتظر برای فرزندی که خواهد آمد نامه با عبارت " سلام الاغ عزیز " که منظور بچه تو شکم است، شروع می شود و حتما بخاطر لگد پراکنی عنوان الاغ عزیز را یدک می کشد. مادر زنی است از طبقه متوسط شوهرش آقا سهیل تعمیر کار که دستانش مدام بوی تینر می دهد اما خونگرم و همسر دوست که قصد مهاجرت به کشور کانادا دارند زن در رفت و آمد بین خانه خود و خانه مهرداد ناصری (پرفسور بقول زن حامله است) و در قیاس زندگی خویش با زندگی ساکت و بی فرزند همسایه است. او از یک طرف آینده فرزند دلبندهش را

در قامت پرفسور می بیند از طرفی از روحيات سرد و خاموشانه و متفکرانه او دلزده می شود و در قیاس با همسرش می گوید :

(خدایی سهیل، یک شب نیست برایم اس ام اس و جوک نخواند آدم که این قدر دپرس باشد باید برود و بمیرد- منظور پرفسور -)

داستان سوم "دادزن" برطبق انتظار بایستی تکمیل کننده پرتره ی مهرداد ناصری باشد اما اشاره کمی به او می شود و حضور کم رنگی دارد او را در حد یک مشتری کتابفروشی می بینیم . داستان دادزن بیان خوب و واضح از کتابفروشی های خیابان انقلاب ، مقابل دانشگاه تهران است که با تکرار جمله ی "پزشکی ، روان شناسی ، مهندسی و کنکور داخل پاساژ نایاب داخل پاساژ" نقش خود را ایفا می کند و بسیاری از ما با تبلیغ آنها به کتابهای دلخواه مان را برای کنکور یافتیم

داستان چهارم " برای ماریسای رذل عزیز " نوع روایت آن با سه داستان قبلی متفاوت می شود فرم داستان نامه نگاری است که با جمله " مرا تو بی سببی نیست" آغاز می شود و چندبار هم در لابه لای داستان تکرار می شود . داستان با ذهنیت خواننده براساس داستانهای قبلی همخوانی ندارد بیشتر واکاوی و ذهنیت گرایی روانی است از زن شاعر آمریکایی که تلقی ها و باورهای او را تحت و تاثیر قرار می دهد . با توجه به فضای داستان که محیط دانشگاهی است گذشته مهرداد ناصری را برملا می کند داستان گریزی به گذشته در تکمیل پازل پرتره ی مرد ناتمام دارد.

داستان پنجم " چیزی شبیه سونیا " روایت کودکی مهرداد ناصری است با پدری مواجه می شویم که دوستان و جلساتی دارند که مواجه او با زنی بنام سونیا او را دچار چالش فکری و روحی می کند . حال دستهای چاق سونیا با دستهای لاغرو باریک دختری دیگر در زمان و مکان دیگر او را به یاد خاطرات گذشته می اندازد نویسنده با زیرکی به فلسفه تکرار و تقارن اشیا در روند زندگی آدمها انگشت می گذارد و در جای جای داستانها آنها را نشانه ای برای یافتن حقیقتهای نهفته می داند

(بهش می گفتند "تروژکا" سالها بعد وقتی با زخم به لهستان رفتیم رقص یک گروه محلی مرا به همین صحنه پرتاب کرد ص 57)

(وقتی به صحنه های ذهنم نگاه می کنم همه چیز یا تداعی "سونیا" بوده یا دست کم به حد عطری محو نشان از او در خود داشته است ص 58)

داستان ششم "الترالایت" برخلاف دیگر داستانها دیالوگ است، بگو مگوی مرد و زنی است در کافی شاپ هتلی که در اواسط داستان متوجه می شویم همسر مهرداد ناصری است که معترض است "تاکی گیرای مامانو تحمل کنم" زن خواهان فرزند است و شوهر گریزان از فرزند

داستان هفتم "هنوز یوسف" روایت اتوبوسی است با مسافرانش در شب مردی که موهای فرفری دارد -مهرداد ناصری - کتاب "ترجمه تفسیر طبری" را در دست گرفته و حکایت یوسف و زلیخا را مرور می کند و از طرفی گوشه چشمی هم به زن چادری جوان داخل اتوبوس دارد و خواهان آشنایی با او است این داستان پازل دیگری است از روحيات و منیات مهرداد ناصری که علیرغم چهره روشنفکرانه اش کمی خلافتکار می نماید چیزی که خواننده انتظار برخورد با چنین آدمی را ندارد اما در دنیای واقعی آدمها دور از ذهن نیست تعلیق غافل کنندگی از ویژگی های بارز داستان است تکرار عشق در تسلسل تاریخی آدمها هم با روایت داستان حضرت یوسف که مورد تاکید نویسنده است

داستان هشتم "جنوار" طولانی ترین داستان مجموعه کاملا متفاوت با داستانهای دیگر نگاهی به گذشته زندگی پدر بزرگ مهرداد ناصری است نویسنده در معرفی رویدادها و علل شان شخصیتها و فضای داستان قلمی توانا دارد. در داستان "جنوار" نویسنده می خواهد سرنوشت هریک از افراد بشر را نتیجه کارها و اشتباهان نسل گذشته می داند نگاهی پسگرایانه که درصدد توجیه رفتار آدمها و ریشه یابی آنها در روان شناسی امری معقول و پذیرفتنی است برآینده عواملی که ریشه در گذشته و حال دارد باعث شده مهرداد ناصری چنین شخصیتی داشته باشد و شباهت بین بالاخان و مهرداد ناصری تصادفی نیست

در داستان "جنوار" حوادث، تخیل، باور و عشق در هم تنیده شده است که داستان را به لحاظ جذابیت بهتر و موثرتر از داستانهای دیگر نموده است

در پایان با نگاه کلی به مجموعه داستان " پرتله ی مرد ناتمام " - اولین اثر داستانی نویسنده یزدان بد مجموعه موفق و پربراری است کم است که اولین اثر نویسنده در محافل ادبی و کتابخوانهای حرفه ای راضی کننده باشد از این بابت بر نویسنده امیر حسین یزدان بد آفرین می گویم و منتظر داستانهای ایشان هستیم

نگاهی به رمان " پرسیه زیر درختان تاغ " نوشته علی چنگیزی

منتقد: ضیا رشوند

رمان را که ورق می‌زنی فصل‌بندی آن برخلاف اکثر رمان‌ها نظرت را جلب می‌کند: دوازده راوی درباره حوادث داستان به اظهار نظر می‌پردازند که عبارتند از (جعفری، پرویز، سارا، ماه منیر، غلام، مراد، فرید، سهرابی، کل حسن، سالار، استوار غفوری، قنبری)

رمان با بازگویی دو ماجرا به موازات هم، پیش می‌رود. یکی ماجرای مربوط به پرویز، جوان مهندسی است که از طرف سازمان میراث فرهنگی برای تعمیر کاروانسرای متروک به زنگی آباد مامور شده است و ماجرای دیگر یافتن جسد «سارا» در دشت دقیانوس است که از غلام - یکی از مردان زنگی آباد - حاصل شده و توسط پدرش، سالار، زنده به گور شده است.

داستان با قصه‌های کهن مشرق زمین که گنج یابنده در اکثر اوقات به گنج نمی‌رسد و همیشه عامل ثانوی گنج را به غارت می‌برد تطابق و همخوانی دارد در رمان " پرسیه زیر درختان تاغ " یابندگان مجسمه (مراد و پرویز) به غلام اعتماد می‌کنند او هم مجسمه را به سرقت می‌برد.

در داستان " پرسیه زیر درختان تاغ " عنصر خیانت نمودی آشکار و برجسته دارد آدم‌ها درنده خو، موقعیت طلب و غیرصادق‌اند و جسارت ارتکاب خیانت را به طور آشکار دارند بعنوان مثال:

«زنده به گور کردن سارا توسط پدرش، سالار، تصادف کردن با عابر در شبی تاریک و انداختن جسد عابر توسط پرویز و مراد توی قناتی خشک، گلوله خوردن سالار توسط استوار غفوری به محض فرار و...»

به گمان من سارا و رابطه‌اش با غلام باور پذیر است اما باورپذیری زنده به گور شدن او توسط پدرش کمی مشکل است. نمی‌شود تصور کرد کسی بی‌مقاومت و آنجور تن به مرگ و زنده به گور شدن دهد.

آدم‌های داستان همه بد دهن هستند حرمت‌ها در ظاهر حفظ نمی‌شود و در مراوده‌ها فحش و کنایه است که نثار همدیگر می‌کنند این ویژگی حتی به پرویز، مهندس جوان شهری، نیز سرایت کرده است و چیز جالب‌تر اینکه هیچ کس از دیگری به خاطر نیش زبان ناراحت نمی‌شود به عبارت دیگر قبح شکستن ارزش‌ها از بین رفته است و زنگی‌آباد در حال فروپاشی است بعنوان مثال به چند مورد اشاره می‌شود:

"شاطرعلی ترش می‌کند و... فحشی می‌پراند تف می‌کند روی زمین: " بر خرمگس معرکه لعنت ... " (ص

یا

"جعفری می گوید : گمانم همان است حالا با این پیرمرده آشغال جمع کن می گردد معلوم نیست کدام گوری می روند." (ص 39)

یا

"غلام گفت: زن تو کجا بود الدنگ" (ص 43)

یا

"می گوید: فضولی موقوف جفنگ تحویلیم نده ، کارت را بکن (ص 63)

نویسنده می کوشد نشان بدهد که کشته شدن سالار نتیجه‌ی زنده به گور کردن دخترش است که تایید کننده باور خون بی گناه زمین نمی ماند و همه به سزای اعمالشان در این دنیا می رسند

داستان انگشت تاکید بر این نکته می گذارد در جامعه سنتی و بسته‌ی زنگی آباد، آنچه مهم است سنت و عرف است. نفی سنت، مساوی است با حذف فیزیکی و زنده به گور شدن آدم‌هایش همچنانکه سارا قربانی آن گردید.

پرویز نماد روشنفکر منفعلی است که محیط و فضای زنگی آباد او را به شکل و قامت خویش درآورده است. اوهم مثل اهالی زنگی آباد می اندیشد و در یک مورد استثنائی - که بعید هم به نظر می رسد- او و مراد گنج را به غلام می دهند که سابقه اخلاقی اش را می دانند.

زنگی آباد یک روستای دور افتاده از شهر است اما با شهر ارتباط دارد اما این ارتباط در تحول آدم‌هایش هیچ نقشی ندارد آدم‌ها در باتلاق باورهای زنگی آباد غرق شده اند حتی در نزدیکی زنگی آباد کارخانه‌ای غیر فعال دیده می شود که نشان دهنده‌ی آن است که «در زنگی آباد اراده برای تغییر باور و پیشرفت نیست.»

"نمی دانم مردم چه جوری این جا زندگی می کنند چرا این خاک خشک را ول نمی کنند و کوچ نمی کنند بروند یک جای سرسبز آدم اینجا برای یک چکه آب می میرد و زنده می شود جز مارمولک و چارتا و نصفی گرگ و شتر خرفت هم که حیوانی ندارد" (ص 53)

با ماجرای اول داستان که مجسمه دختری از خاک بیرون کشیده می شود و در روایت موازی اش دختری بنام سارا مدفون می شود گرچه ظاهرا ارتباطی نیست اما تداعی این نگرش است که زنگی آباد هنوز در عصر

زنده به گور کردن آدم‌هایش به سر می‌برد مجسمه دختر به عنوان سند گذشته زنگی‌آباد و سارا به عنوان سند جنایت نسل امروز زنگی‌آباد قابل تامل است.

تعدد راویان داستان از نقاط قوت داستان است که باعث شده از زاویه دیدهای مختلف حوادث روایت شوند که همین ویژگی بر جذابیت اثر «چنگیزی» افزوده است.

یادداشتی بر رمان "چرخ دنده ها" نوشته ی امیر احمدی آریان

منتقد: ضیا رشوند

رمان "چرخ دنده ها" وابستگی و ارتباط حوادث، رخدادها و اتفاقات زندگی را خوب نشان داده است. قائل به وجود یک نوع رابطه معنی دار بین آنها است. رمان "چرخ دنده ها" مرا به یاد داستان کوتاه "آوای تندر" اثر "ری بردبری" نویسنده کتاب مشهور "فارنهایت 45درجه" می اندازد. ایده اینکه پروانه ای می تواند باعث تغییر آشوبی شود اولین بار در این داستان مطرح شد. اثر پروانه ای قائل بر این است "آیا بال زدن پروانه ای در برزیل می تواند باعث ایجاد تندباد در تگزاس شود؟" امروزه در ادبیات مدیریت "اثر پروانه ای" تحت عنوان "نظریه آشوب" مطرح است. که در آن برای تغییرات اساسی در حیطه یک سازمان بایستی روی نقاط حساس انگشت گذاشت. به عبارتی دیگر گاهی یک تغییرات کوچک باعث دگرگونی بزرگ می شود. اما وجه تشابه "رمان چرخ دنده ها" با داستان "آوای تندر" تاکید بر وجود رابطه بین حوادث و اتفاقاتی که در حال رخ دادن است، می باشد. چیزی که در ظاهر به نظر می آید هیچ گونه ارتباطی بین آنها نیست اما در باطن از هم تاثیر می پذیرند.

در رمان "چرخ دنده ها" نویسنده با دو روایت از دو آدم متفاوت پیش می رود "آقای صاد" تصمیم به ترک خانواده اش می گیرد و به قصد پیدا کردن شریک دیگری برای زندگی اش به احمقانه ترین شکل ممکن در خیابان های اهواز سرگردان می شود و در نهایت با قتلی که انجام می دهد، پایش به خیابان های تهران باز می شود و اتفاقات دیگری را رقم می زند از طرفی "آقای سین" کارمند محافظ کار ترسوی مفلوکی است که سرگرم زندگی چارچوبی اش هست که سرنوشت و تقدیر او را با آقای صاد مواجه می کند. نویسنده در جای جای رمانش از تاثیر پذیری دنیای پیرامون از حوادث و اتفاقات می گوید که با توجه به شرایط جهان امروز امری بدیهی و قابل قبولی است. دنیای امروز مثل شبکه به هم تنیده ای است که حرکت عنکبوتی ریشه بر تمام تارهای آن می اندازد.

رمان چرخ دنده ها از جنبه روان شناسی نیز قابل توجه است از دید روان شناسی آدمها بر دو دسته X و "Y" تقسیم می شوند دسته Xها عجول شتابزده زیاده خواه پرخاشگر و اهل ریسک اند و دسته Yها محافظه کار خونسرد آرام و منظم و... هستند آقای صاد نماینده دسته Xها است او به زندگی فعلی خود قانع نیست می خواهد همسر دیگری اختیار کند و آقای سین هم نماینده دسته Yها است آقای سین قانع است و مودب سر وقت اداره می رود. از زندگی اش راضی است. از آنجا که تقابل از ویژگیها و خصوصیات جهان ما است و همواره از تقابل تغذیه می کند این دو آدم متضاد "صاد و سین" در برابر هم قرار می گیرند که یکی تز می شود دیگری سنتز

رمان "چرخ دنده ها" به فلسفه تسلسل انگشت تاکید می گذارد حوادث آنی نیستند بلکه ریشه در گذشته و زمان دارند. اگر پیوستار حوادث را بررسی کنیم ارتباط های معنادار آنها مشخص می شود. هیچ چیز

تصادفی نیست. جهان مجموعه ای تنیده از روابط است گاه به شکل پیامد ناگوار و گاه خوشگوار نمود می یابد. و درست، انتخاب نام کتاب "چرخ دنده ها" نیز بر همین اساس است. حرکت دنده ای از چرخ دنده؛ سبب حرکت سایر دنده ها، می شود. اگر حرکت دنده ای سریع باشد سایر دنده ها به تبعیت از آن سریع حرکت می کنند و اگر حرکت دنده ای کند شود سایر دنده ها نیز به تبعیت از او کند می شوند توقف دنده مساوی است با توقف سایر دنده ها

رمان چرخ دنده ها شروع و پایان مهیج و خوبی دارد. بیشتر بار مفهومی دارد تا تصنع و ظرافت های ادبی، و انگشت اشاره اش به خواننده و مخاطبان این است:

(بدانید در دنیای شبکه ای دارای ارتباطات معنی دار و به هم مرتبط زندگی می کنید و شما هم عضو مهم و موثر این شبکه هستید)

در آخر به نویسنده امیر احمدی آریان بابت رمان قابل تاملش تبریک عرض نموده و موفقیت روز افزون ایشان را آرزومندم

نگاهی به رمان دیدا نوشته ی ابراهیم میرقاسمی

منتقد: ضیا رشوند

رنگ قرمز روی جلد کتاب همراه با تصویر زن حکایت از یک رمان عاشقانه دارد که به نظر می رسد نویسنده میرقاسمی او را از بستر خاموش تاریخی اش بیرون کشیده و سوژه داستانش کرده است.

رمان دیدا به سه بخش می توان تقسیم کرد

- بخش اول (آشنایی دیدا با طاهر ذوالیمینین)
- بخش دوم (حلقه جوانمردان و افتخارات پیروزی طاهر)
- بخش سوم (بازگشت طاهر به نزد دیدا)

به منظور اجتناب از کلی به تشریح سه بخش رمان می پردازم

• بخش اول (آشنایی دیدا و طاهر)

داستان شروع خوب و هیجان انگیزی دارد. نویسنده در توصیف فضای عاشقانه و نوع روابط عاشقانه بین دودلداده قوی عمل کرده است. تخیل با واقعیت خوب در کنار هم چیده شده اند. از جمله نقطه قوت رمان بخش آغازین آن، رویارویی دیدا با طاهر است. در بخش اول داستان، باورپذیری اش مشکلبه نظر می رسد. داستان به لحاظ بعد زمانی مصادف با دوره خلافت عباسیان و کشمکش های سیاسی دوبرادر - مامون و امین - می باشد. دیدا زنی از مرو برای رهایی خود از دام یکی مردان هوسباز خلفای عباسی - ابن عباس - سوار بر اسب خویش اسیر امواج خروشان رودی می شود که توسط طاهر ذوالیمینین از غرق شدن، نجات می یابد. همین اتفاق، نقطه آغاز عشق و عاشقی آن دو می شود.

(دیدا در نهایت نوامیدی به کناره های رود طغیانگر چشم دوخته بود تا محل مناسبی بیابد تا خود را از این موقعیت هراس انگیز نجات دهد ص 41)

(زن آهسته آهسته، هوشیاری کامل خود را به دست آورد ابتدا مانند افرادی که از دنیای دیگری بازگشته اند با تردید اطراف خود را نگاه کرد وقتی خود را میان چند مرد غریبه بکه و تنها یافت نزدیک بود دوباره بیهوش شود اما چشمان گیرای طاهر تنها چیزی بود که قبل از بیهوشی به خاطر داشت ص 43)

(طاهر از اهل ادب بود و ادب پروران و اهل موسیقی را دوست داشت و دیدا در نوازندگی چیره دست بود ص 46)

طاهر از حلقه جوانمردان خراسان بود که در تب و تاب آزادی و عشق به ایران آن روز، جانفشانی‌ها از خود نشان داده اند. طاهر در پی دعوت فضل بن سهل وزیر با درایت مامون محله زندگیش "دروان کوش" که بوی عشق از آن سلطع می‌شود را ترک می‌کند. همین عامل باعث جدایی همیشگی او از دیدا می‌شود (رابطه آن دو از پس پرده ای حریر مانند برقرار می‌شد که همین پرده نازک دیوار قطور و غیرقابل عبور برای طاهر و دستیابی او به معشوق افسانه ای اش به نظر می‌رسید ص 60)

• بخش دوم (طاهر و فتوحاتش)

بیشتر حجم داستان (از صفحه 64الی 209) شرح حال زندگی طاهر با فتوحاتش در برمی‌گیرد طاهر به عنوان فرمانده لشکر مامون عباسی بر فرمانده هان لشکر امین از جمله عیسی بن ماهان در نزدیکی های شهر ری و عبدالرحمن در همدان پیروز می‌شود. دست آخر طاهر خوش اقبال شهر بغداد را تصرف کرده و امین - برادر مامون - را می‌کشد و امپراطوری عباسیان را جانی دوباره می‌بخشد. در داستان اطلاعات ذی قیمتی درباره تاریخ آن روز ایران زمین داده می‌شود. طاهر به واسطه بیعت با مامون و امام رضا (ع) لقب طاهر ذوالیمینین می‌گیرد و که نهایتاً به انگیزه خونخواهی برادرش و عصیان طاهر در حذف نام مامون در خطبه نماز جمعه طاهر مسموم و کشته می‌شود

در این بخش از داستان طاهر یکه تاز و پیروز نبیرداست. سرمست از پیروزی، دیدا را به فراموشی سپرده است. هیچ رد و نشانه ای بین آن دو نمی‌بینیم. هردو سرگرم گرفتاری های خویش هستند. دیدا سرگرم موسیقی در محله دروان کوش نیشابور و بی خبر از طاهر روزگار می‌گذراند نویسنده در این بخش دغدغه معرفی طاهرو رویدادهای آن برهه ی تاریخ ایران زمین را دارد ما عملاً تاریخ می‌خوانیم تا سرگذشت عاشقانه. عشق های صادقانه اغلب با بی تابی بی صبری و تلاش و... برای رسیدن به هم نمود می‌یابد طاهر مست از پیروزی حتی خواب دیدا را نمی‌بیند حتی پیکی نامه ای برای خبرگرفتن از دیدا نمی‌فرستد و بالعکس هیچ خبر و عکس العملی از طرف دیدا برای نشان دادن عشق و بیتابی هایش در این بخش داستان مشهود نیست نه طاهر پریشان حال و سودازده ی عشق است نه دیدا، هردو دور از هم بی هیچ نشانه ای زندگی بی عشق را می‌گذرانند. خواننده با خواندن و همراه شدن با وقایع و اتفاقات که دوربر طاهر را گرفته است دیدا را فراموش می‌کند

• بخش سوم (بازگشت طاهر به خراسان)

دربخش پایانی داستان، دیدا را می بینیم، پیکی را روانه شهر بغداد کرده است. درنامه ای از طاهر خواسته است، که یکی از مردان زندانی بغداد را آزاد کند

(درپایان طاهر دوبیت شعر یادداشتی نوشت وزیرآن مردی را که دیدا می خواسته آزادشود ودرنامه اش نام برده صادرکرد طاهر پیش از این نمی دانست این مرد از جوانمردان بوده ص 219)

عکس العمل طاهر درقبال نامه دیدا، خشک و سرد است . باویژگی های یک عاشق شوریده، تناسب ندارد . نویسنده می توانست این بخش داستان را خوب پردازش و توصیف کند کاری که نشده است

با شایع خبرمرگ طاهر در نیشابور دیدا سوار براسب یکی از جوانمردان درصدد جستجو برمی آید ناگهان ابن عباس -رقیب عشقی طاهر- را به دنبالش می بیند با اسب می تازد به رودی خروشان که طاهرروزگاری نجاتش داده بود ،می رسد ابن عباس با ضربه ای غافلگیرمی شود و دست آخر دیدا اسیر امواج خروشان رود می شود

(دیدا فقط شاخه سبزرنگ را می دید که تنها چیزی بود که درافقش قرار گرفته بود چهره ی طاهر از پشت شاخه های درخت به روی او لبخند می زد. صفحه آخر رمان)

- دریک نگاه کلی . بین بخش دوم داستان با بخش اول و سوم آن گسست دیده می شود . در بیشترموارد وقایع تاریخی بر عشق چربیده است . به عنوان مثال ، در رمان الموت ، نویسنده ولادیمیر بارتول، حسن صباح و فدائیان و حوریان باغ بهشتی الموت را چنان ماهرانه به زمان حال آورده که حوادث تاریخی بسیارکم رنگ به نظر می رسد گویی این اتفاقات درفضای بریده از زمان تاریخی حسن صباح روی داده است .

- دیدا در داستان نویسنده میرقاسمی شخصیت دست نیافتنی و افسانه ای است هم طاهر، هم ابن عباس به وصالش نمی رسند .

- رود در داستان، نشان دهنده ی تقدیر و سرنوشت محتوم است . تقدیر این است که دیدا اسیر رودشود سالها بعد باز رود است که دیدارا درآغوش امواجش می کشد بی آنکه طاهر نجات دهنده ای در کارباشد

- جنگ و طمع ورزی و تصاحب طلبی انسانها در داستان تاکیددی است ،براین نکته که انسان گذشته در برابر عشق های خالصانه و ناب، مانعی داشته بنام جنگ ، که همواره بین دیداها و طاهر ها ی زمان فاصله و جدایی می اندازد

در پایان از زحمات نویسنده میرقاسمی در نوشتن رمان دیدا قدردانی می شود نقد بنده به معنای و نادیده گرفتن تلاش و توانایی قلم شان نیست بلکه نگاه خاص خودم هست که شاید از نظر نویسنده قابل قبول نباشد

پایان جلد اول